

کلیات مسلم و لا

مشت تلبیر قصائد که بهج اعلیٰ حضرت حضور پر نور بندگان عالی متعالی در طلبه
والی سلطنت آصفیه نظم آمده و غزلیات و قطعات تاریخ و غیره و کثرت

نتیجه و فکر

خان بهادر شمس العلماء نواب عزیز جنگ بهادر و لا تخلّص

وظیفه یا حسن خدمت

جمیع حقوق این کتاب بزیر اثر قانون جستری سرکار عالی مصنف
راست دیگر کسی نتواند که این را جزاً یا کلاً چاپ کند الا با اجازت مصنف

مطبوعه میرالمطالع جید آبادکن

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7570

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و نعت

بسم الله هر سخن بود حمد خدا
نعت احمد زحمدا و نیست جدا
مدح سلطان بشکر نعمت حمد است
شد حمد خدا از مدح آصف پیدا

قصائد

بِحْجِ آقائِ اَلِیْ نِعْمَتِ اَعْلٰی حَضْرَتِ خُصُوْیْرِ نُوْرُبَنْدِ کَا نِقْمَتِ کَا اَلِیْ سُلْطَنَتِ اَصْفِیَّهِ دَامِ اَقْبَالُهُ

من در شب زلف تو ندیدم خالِبا
تا شمع رخت شانه زرد سنبل شبِ با
گر آبله پا بشکست آفت سفر کرد
جو یای تو پروا نکند رخ و تعبِ با

آصف تخلص مبارک
والی سلطنت ۱۲

نام نامی او میرزا علی محمد
بیاد در دست خطاب اگر می دوزان
آصف جان نظام الدوله نظام
کامران خجسته جی سی سی
بی بی بی جی سی سی بی بی
ادام اسد اقبال ۱۲

شبانه و صبا

قصائد

زلف شبانه

کدام کمانه به شادان بکوشید

نیتگر از این که از این کجاست

و در اینجا سنبل را استوار کرد

از زلف پریشان شد زدن و برون

از زلف پریشان شد زدن و برون

۳۰-۱-۹۹

۱۰ تیغ در چاه استاده باشد از چشم ۱۰

۱۱ سلطان بنان کند و بداند باشند از دلش کردن و در دهن او کجایم ۱۱

۱۲ طوالت ایستد کند چوین یعنی چاکل کاکل ۱۲

۱۳ غنایان سر افراشته خان مست پس محبوب علی شاه ۱۳

هر تشنه که جو یای خار نگه تست
تیغ نگهت در حرم خاطر عشاق
تشبیب تو لطویل سخن را نه پسند
همیشه زار که چشم شنه خوبان نگه است
محبوب بنام است و لقب آصف ^ق آن
صیت لقبش گوش بدل دارد و نال
شاه میکه گرانباری لطفش بتقابل
ای خسر و اقلیم دکن آصف فیجاه
محبوب یه الهی وزین وجه که جنگ
از مصحف روی تو عیان آشوب است
از شربت ذوق سخن آن لب جان بخش
تا آینه را که درخت پشت بدیو
صنعت بحقیقت نشود در مقابل

از جوهر تیغ تو خور آب عجب را
دیدیم که بر طاق نهید پاس ادب را
پیچید خنجم کاکل پر پیچ سبب را
جوهر تو بفریاد بر دشکوه بلب را
ترجیع بنامش نبود حسن لقب را
در گوشه دل جلوه دهد قدرت رب را
پیوسته بیک پله نشانند جد و اب را
ذات تو شرف داد حسب اونس را
بر فتح تو ناز است شجعیان عرب را
سیمای تو تفسیر کند حلم و غضب را
بیمار تو پروا نکند حدت شب را
آئینه روی تو کشد عکس عجب را
رخسار تو جوهر شکنند صنع حلب را

۱۴ محببان جهان گرفتاریم خطاب مبارک شاه ۱۴

۱۵ فتح جنگ - است ۱۵

۱۶ از شین - علم و غضب ۱۶

۱۷ قصه اند ۱۷

۱۸ باد از عاشق ۱۸

قصاید

۱۹ از سوز عشق ۱۹

۲۰ باشد از حیران ۲۰

۲۱ کردن جوهر شکن یعنی ۲۱

۲۲ رنگ شکن ۲۲

۲۳ از صفت حب آینه ۲۳

۲۴ از صفت خاص حب ۲۴

۱۱ چشم غشس دانسته که بر این قدر
 ۱۲ بیدار هست که بر این قدر
 ۱۳ کسب آن چیست
 ۱۴ شکوه مبتلا شکوهی
 ۱۵ باشد که در روی بعضی گوگرد
 ۱۶ آمده در میان قاعده خود
 ۱۷ بانی خانی زبانی بوزیدل
 ۱۸ کوه خانی زبانی بوزیدل
 ۱۹ کوه خانی زبانی بوزیدل
 ۲۰ کوه خانی زبانی بوزیدل

چشم غشس ملک تو دانسته نقیب را	در عهد تو تفتیش شود سدر جرم
کو بر در رنجور کشاد هست مطب را	حاجت لطیفی نه بر دشکوه بیمار
جابل چه کند منزله فی فن ادب را	قدر تو چه دانند حریفان سخن ساز
خطل خور با مون چه کشد ذوق طب را	تو طوطی شکر شکن باغ کلامی
لب بستن من شهره دهد شور و شغب را	آواز گدار و نق در بار کیریم است
از دامن دولت بکشتم دست طلب را	پا مردی تو تا نزد دست بدشتم
از ندول غمیده من قدر طرب را	شاد هست و لا قدر شناس سخن من
آن به که ردیفم بکشد حداد را	از وسعت میضمون ثنا قافیه تنگ است
دستم بدعا عرضده و حسن طلب را	نظم بزبان کرده و دیعت ازل
در رقبه ملک تو بود مسکن غم را	در چیز حکم تو شود گنبد گردان
ز انسان که سرت چتر کشد سایه را	در ظل مایون تو آسوده شود خلق

هر سال بصفه گزشت عمر تو ده چند	
تا عقیقه به سبجه کند رشته شب را	

قول صاحب بهادرم یعنی
 شگایت صاحب بهادرم
 بفرمانده شکوه زبید و تضرع
 از شیشه دهنش این رنگ
 ۱۱ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۲ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۳ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۴ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۵ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۶ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۷ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۸ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۹ شکوه شکوه بفرمانده
 ۲۰ شکوه شکوه بفرمانده

۱۱ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۲ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۳ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۴ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۵ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۶ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۷ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۸ شکوه شکوه بفرمانده
 ۱۹ شکوه شکوه بفرمانده
 ۲۰ شکوه شکوه بفرمانده

حساب کردن (کمالی) خجند

۴۴

میرزا محمد تقی خان قزوینی صاحب
مجلس
کتابخانه

شیخ زکریا رحمہ اللہ

وَقَوْلُهُ رَأَى
بِفَرْقِ الْمَجْعَةِ

کتاب: تعلیم و تربیت
موضوع: تعلیم و تربیت
شماره: ۱۳
شماره: ۱۳

قصیدہ و مہتمم تقریب ساگرہ مبارک

پیرگردون خواست عمر ز قند آگیزد حساب
 در کهن سالی چو دریا دم ز دوازده شب
 تا صدف جویای عمر خود شد لب کشا
 قطره شبنم گره شد در رگ گلهای تـ
 رشته تاک از شمر وار دگره اندر گره
 عقد پیردین را بسکات شسته شکر کشید
 عقد ده حل شد مرا ز غنچه تنگ بیان
 شد ز تار مسطر خطش هویدا عقد خال
 در گلوئی شفقان شد صد گره ضبط فنا
 زانکه اشک آتشین ریخت در عشقش چشم
 عقد اشک ما گره گردید تار گریه را
 وعده وصل تو تابند قبار از دگره

دوره باشد عقد در تاشعاع آفتاب.
صد گره افق داند در تار موجش از حیا
بست از نسیان گره در رشته بلالان بجا
تا زبان نبود ز چشم بلبلان عمر گلاب
تا شمار و مدت عمر سرور اندر شرا.
حلقه گیسوی یادم بر رخ چون آفتاب.
در کشاد کار باشد عقد هر دم کامیاب
تا کتاب چهره اش گرداند اوراق نقاب
رشته آهیم درون سینه شد تار بهار باد
تا شمع دل شد از بی مایگی نقشی بر آ
تا ز روی شد همچنان بر اندازد نقاب
رشته تا نفس بستیم بر انگشت خواب

۵۴ با شاد رنگ تاک (برابر)
۵۵ ملاطفت شود و جای
نیز (۵۶) در صفی جام
اشک آتش قبول
۵۷ به این چشم کنایه با شاد رنگ
۵۸ گریه
۵۹ تاریخ رشتگی

قصه

مهر قلم نگارند صاحب
بهر قلم نگارین بر لفظ زارند
که ۱۵۴۵ است ۱۲
ز قلم نگارین بر لفظ زارند
بهر قلم نگارین بر لفظ زارند
که ۱۵۴۵ است ۱۲
ز قلم نگارین بر لفظ زارند
بهر قلم نگارین بر لفظ زارند
که ۱۵۴۵ است ۱۲

صاحبزادہ محمد کنایہ از قریب و
لا رشتہ داران کون جوہل

الایمانی گزینش
دانشه عمر بقول صاحبزاده
فرصت دادون ۱۲
صاحبزاده

از کمال اخلاق و دان معلوم کنند ۱۲

مرکز آصفیه از غفران باب
در دست یابد

علائی آصف ساوین بودو
الدوا خطای

۱۲ از گاردالی به صاحب

1

از گره کلیش لفت را بنودی چچ قبا.
سلک و دماغم بریزد آنه شش عجا.
چون گره در رشته عمر شده عالی جبا.
آن سلیمان تخت از یب مسند غفران مآ.
میچرب و علیخان خسرو گردون قبا.
بهتر از قصور و خاقان برتر از افراسیاب.
از جهان بانش می باشد جهانی پیر یا.
نازدی صبح اقبالش بر اندازم نقاب.

دل گرفتار تو شد تار شسته را کردی در آ
دا کند هر دم گره از رشته عمر فلک
طول عمر از حبس تنم کردن کشاید عقده را
آن سکنند بخت آصف جاه داران ملت
آصف ساووس نظام الملک سلطان کن
مایه ناز نیاکان افضل از پیشینان
شده ز عهد میمنت مهدش نامی بهره مند
سطح دیگر کتم روشن ز مهر صورتش

مطلع ثانی

عکس ویش شمع افروز دلفانوس جبا
پر تو حسنش پئے شام غیر بان ماہتاب
زانکہ باریدار سحاب ستا و در خوش آ
برق شمش امتزاجی آد آتش رباب

آب و تا جلقش روشن کند آتش برآ
صبح دولت را رخ تابان او مهر نیر
از نیرسان آب جملت ریخت بر روی ^{جه}ش
حلم طبعش پرده پوش خشم نهانیش

در این کتاب آمده که کارهای
 عین معنی را در این کتاب
 شام غریبان قبول
 و شام ناکر می باشد
 غرضی ۱۲

قصہ

(۵) صاحب بار بزرگ می باید باشد از
 قوای مخمجات (موظفان)
 و کلاه مطلقیت نمی باشد
 و در چایب و انوشتر گریز
 حکومت اقتدار است

۱۰۰ کارگشت در کمال و کمال
 ۱۰۱ آید به روی آب و روی
 ۱۰۲ آید به روی آب و روی
 ۱۰۳ آید به روی آب و روی
 ۱۰۴ آید به روی آب و روی
 ۱۰۵ آید به روی آب و روی
 ۱۰۶ آید به روی آب و روی
 ۱۰۷ آید به روی آب و روی
 ۱۰۸ آید به روی آب و روی
 ۱۰۹ آید به روی آب و روی
 ۱۱۰ آید به روی آب و روی

۱۰۰ قوت فکر رسایش نکته پرور نکته یاب ۱۰۱ در فصاحت و ذله برداشش خطیر فاریاب ۱۰۲ دارد او عقل جوان فکر ریزین رای صواب ۱۰۳ ز بسیار پیهایی او آبی دود بر روی آب ۱۰۴ فکر مقفولش بیاسی و جله بند و بند آب	۱۰۰ جود طبع ذکایش نکته دان و نکته سنج ۱۰۱ در بلاغت و صائب از کلامش و تکی ۱۰۲ کار و بار ملکات از ذات او گیر و نظام ۱۰۳ ادب کار و کشت لکش خوشه بند و دانه ۱۰۴ حکم او در گردن دریا کشته زنجیر موج
--	--

مطلع ثالث

۱۰۰ دمی فلک صولت قدر قدرت کرامت شب ۱۰۱ مصحف روی تراشد پر تو حسن تو قاف ۱۰۲ پیر و دین محمد حامی اهل کتاب ۱۰۳ ثانی نوشیر و ان فرایه پس نصفت آب ۱۰۴ طرح انصاف توشه بهر مظالم سید باب ۱۰۵ چاره جویان ز مانرا عدل تو باشد نصاف ۱۰۶ ناز دست عدلت شد خانه ظالم خراب	۱۰۰ ای قوی شوکت گرامی منزلت کیوان چنان ۱۰۱ در خط و خال تو باشد سور و یوسف نهان ۱۰۲ ناصر و مذهب و ملت امیر المومنین ۱۰۳ و او گستر محدث پرور عدالت را پناه ۱۰۴ در کن بنیاد عدلت رخنه های فتنه بست ۱۰۵ مستغنیان جهان را از سیاست چاکش ۱۰۶ صیت انصاف بهامون طرح آبادی فتنه
--	--

قصه

۱۰۰ نقل شود به بند و بند و بند
 ۱۰۱ در اصطلاح معاصرین علم
 ۱۰۲ نصیب قانون قرار داد و ناص
 ۱۰۳ است که برای جویات قانون
 ۱۰۴ قرار داده شد نصیب شماره
 ۱۰۵ و غیره

تغییر حاصل شود
 و چون در این زمان غمناک است
 و غمناک است که در این زمان
 و غمناک است که در این زمان
 و غمناک است که در این زمان
 و غمناک است که در این زمان
 و غمناک است که در این زمان
 و غمناک است که در این زمان
 و غمناک است که در این زمان

<p>موشکافان را مضامین پیش پا افتاده است از دست خوشین اندر بلا افتاده است خون بینا یختن اینچرا و افتاده است زاده خونریز در دست حنا افتاده است جعد مشکینی بد نباش چرا افتاده است مردم چشم چشم خواب و افتاده است این مثل ای تاک حساب ما افتاده است بی وفا با سبزه رنگی آشتنا افتاده است استخوان من زرقار بهما افتاده است آنص را سوخت سوز من خلا افتاده است چون بر روز و ششم این ماجرا افتاده است اشک را بگر که از چشم جدا افتاده است زانکه هر عضو تو بس نازک و افتاده است</p>	<p>از بختی صبح زلفت بدست آمد مرا در کسند کاش جان را بناید ناله کرد جور خارا با خا اسی دست گلگون پا و شیشه در دست نگارین میخو خون جگر فتنه با گرد در قفاش از سیه کاری سخت تا خیال نیم خوابش چشم بند آمد مرا دختر مسایمی ترسم که از راهم برد دست آن بیکانه خو گلگون شد از خون لیم گرگ کوشش مرلی بال پریندا چیست از تنه دل آدمی خواهد که خسودم شود و شیب صدمت چرا تاراج نشود نقد جان باطل است از آشنایان چشم یاری آشن خاندن از ک نقشش انداز تو نتواند کشید</p>
--	---

در زبان کسی افتاده
 و در مقام عداوت
 و در مقام عداوت
 و در مقام عداوت
 و در مقام عداوت
 و در مقام عداوت
 و در مقام عداوت
 و در مقام عداوت

قصائد

در میان کردن ۱۲ - قول صاحب جویم - قرون
 برپای افتادن که معنی یوز
 قول صاحب جویم - سران
 باشد از کل ۱۲ - بر دست پیرای افتادن
 در گردان شدن از آن (جوابی) سر کشیدن از چیزی

مانی پرورد چمن بر دست پیا افتاده است
 تار آه بر بطول از صد افتاده است
 جان اغماض تو در خوف و رجا افتاده است
 خاطر عشاق را دامن پیا افتاده است
 پرده از روی کلامی و لای افتاده است
 چون گره بنده آن صفت بر ملا افتاده است
 زان نیران عقد بود کار ما افتاده است
 خسر و خو بان بحال این گدا افتاده است
 زانکه محبوب علی مشکل آشتا افتاده است

گلغدار مگر سر از رخ او بر کشید
 زخمه انگشت او تا نخم در سینه زد
 و لبر اول بردمی از حال کردی ال
 ناگه یاری وفا از دست خو بان پر شد
 تازی هری کشید و بر رخ روشن نهاد
 در شب صلت برابر ویش گره اندر گره
 زین گره صد عقد هم بکش و دل شکا
 از سپهر فدا استغفای من بی و نجیت
 ترک خو بان جهان گفتم بخت خسری

مطلع ثانی

باک طوفان نیست شایم نا خدا افتاده است
 زانکه از من حلقه در گوش و افتاده است
 کار من چند آنکه کارش با خدا افتاده است

کشتی بختم گراز سائل جدا افتاده است
 بنده درگاه شایم خواجده اهل نیاز
 من بجز مولای خود کاری ارم با کسی

در میان کردن ۱۲ - قول صاحب جویم - قرون
 برپای افتادن که معنی یوز
 قول صاحب جویم - سران
 باشد از کل ۱۲ - بر دست پیرای افتادن
 در گردان شدن از آن (جوابی) سر کشیدن از چیزی

در میان کردن ۱۲ - قول صاحب جویم - قرون
 برپای افتادن که معنی یوز
 قول صاحب جویم - سران
 باشد از کل ۱۲ - بر دست پیرای افتادن
 در گردان شدن از آن (جوابی) سر کشیدن از چیزی

در میان کردن ۱۲ - قول صاحب جویم - قرون
 برپای افتادن که معنی یوز
 قول صاحب جویم - سران
 باشد از کل ۱۲ - بر دست پیرای افتادن
 در گردان شدن از آن (جوابی) سر کشیدن از چیزی

17

طی این مدت در محاکمه میمان

12

گفتگو بعضی تاریخ ۱۲

6

گفتن مکان خوب

10

10

ان

١٥٩

١١

100

5

...

لا

مقدمہ

3

2

تشدن

سوف

7

جذبہ الفت برنگ کبریا افتاده است
صدیحا در لب معجز نما افتاده است
دست من تا دامن دولت رسا افتاده است
غمخت پیمان بدست التجا افتاده است
کین دعای نیک عین دعا افتاده است
ظل حق ز انسان که بر فرق شما افتاده است
بر چو دست من که پابند دعا افتاده است

دل بانی می کند خلق تو با خلق خدا
آرزوی مرده را جان میدهد ای سخیخ
فکر هر کس را بقدر ثبوت او کند اند
ای و لا بهر دعا پاشوک از حسن قبول
خمس در عالم آهی تا قیامت زنده باش
سنا یک گستر باد ذات بر سر عالم دم
باد و بست هر قدم حاجت روا می بل علم

رشته عمره دو کو تاہ گرد و ہر نفس

صدگره اندر گلشن فی لا افتاده است

قصیدہ ہمام تقرب سالکین

بنیاد خانه دلم آب از سنان گرفت
بنگر که آتشی بدل ناتوان گرفت
طبع روانم آب آب روان گرفت

۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷

آب و روی کاغذ
فول صاحب بیچ درست
شدن کار ۱۲
آب گوشت بوقل
آصف الطاف (طردت
اصل کردن ۱۲

46

۱۵ بر سر زانین قبول گفت
چشم منی به کاشیدن داشت
کردن دل شوی خوشتر از کاشیدن
۱۶

۱۵ بر سر زانین قبول گفت
چشم منی به کاشیدن داشت
کردن دل شوی خوشتر از کاشیدن
۱۶

۱۵ بر سر زانین قبول گفت
چشم منی به کاشیدن داشت
کردن دل شوی خوشتر از کاشیدن
۱۶

از بی نقابی تو سرم باخت عقل و پیش
از آتش جگر اثر دود آه ماست
بیمار عشق یافت ببالین چو عکس یار
تا در مقابل مره اش ابروی زوم
سودا گرفته سر زلف سیاه تست
آب از گهر برود و صدف غرق آب کرد
او در خیال آمد و آتش گرفت و رفت
او در کنار و شد که نازکش ز دست
تا خال هند و تو بچشم جهان فتاد
مالیده برنگ خاخون من بیای
سرو قد تو ز آتش رخ سوخت چمن
از اسنگ گرم عرضه دهم سوز دل دلم
مژگان آفتاب بود در برابرش

بی پروا گیت پروه صبر از میان گرفت
پیراهن سپهر که رنگ دغان گرفت
آیین را به پیش لب ناتوان گرفت
آن ترک چشم تیرنگ در کمان گرفت
این جنس کهنه ام که بهای گران گرفت
هر قطره اش که چشم من آب وان گرفت
در حیرتم که در دلم آتش چسان گرفت
دارم عجب گنا چسان از میان گرفت
چشم سیاه الفت هندوستان گرفت
میباکی تو رنگ ز روی بتان گرفت
بر شعله اش تدرو دلم آشیان گرفت
تا شمع عشق پای دین دومان گرفت
باروی مهر پنجه زمرگان توان گرفت

۱۵ بر سر زانین قبول گفت
چشم منی به کاشیدن داشت
کردن دل شوی خوشتر از کاشیدن
۱۶

قصائد

۱۵ بر سر زانین قبول گفت
چشم منی به کاشیدن داشت
کردن دل شوی خوشتر از کاشیدن
۱۶

۱۵ بر سر زانین قبول گفت
چشم منی به کاشیدن داشت
کردن دل شوی خوشتر از کاشیدن
۱۶

۱۵ بر سر زانین قبول گفت
چشم منی به کاشیدن داشت
کردن دل شوی خوشتر از کاشیدن
۱۶

۷ حساب گزینت - عقاید کریک

مجلس انجمنه فوفون آدراسه
مجلس انجمنه فوفون آدراسه

تأليف مؤلف
كتاب و ما ١٢٥٨

محیط
ادبی و سیدین ۱۳
اعمال گرش

طریقہ

شدن - ۱۲
بودن گرفتن بقول

آئی درمیان کر کے

1

تا او حساب آینه آسمان گرفت
 احوال من که قاصد نامه ربان گرفت
 تا رخساره حلقه موی میان گرفت
 در حیرتم که بردل نازک چنان گرفت
 عشقم اگر چه خانه بکوی بتان گرفت
 در لحظه که آتش ازین کاروان گرفت
 از دیده ام خیال تو خواب گران گرفت
 پیر اینهم ز بوی گل آتش بجان گرفت
 ظلمش نگردد خون ز من نیچان گرفت
 فکر بلند من افق آسمان گرفت
 خورشید برج اوج دکن را توان گرفت

صد گونه حسن دوست قرون با جمال چرخ
جز جیلنی نداشت دل من ز جور چرخ
تا چشم من بچشم طواف میان رسید
کردم مگر بساده دلی ز لبرش خطاب
از سیل اشک دیدم من آب در میان آ
آتش نجر من دل من زد بسوخت پاک
گویند خواب خوش نر ز رو آفتاب
در گلستان عشق سبق بروم از کلم
خون خا چکیده ز پایش بفرق من
تشبیب دزدین غزل و سعتی نداشت
بر حبه مطلق که سراز آسمان کشید

مطلع ثانی

هیزا توان ز عدل تو تاب و توان گرفت

تمثال ملکوت زود تو جان گرفت

قضاء

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

کرون ۱۲
وزن تقریبی ۱۲

سید بن محمد
عبدالمجید
سید بن محمد
سید بن محمد

کتابخانه از سوخته شدن
ن بقول بختی

مجلس شورای اسلامی - دفتر ثبت اسناد و املاک

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کار آگاهان بکار تو صد آفرین کنند
داری بکار و کشت رعایا تو سنجی
او حصه ز غرمین و مهقان نمی برد
و از کتاب جرم بدل اعتراف شدت
صید افغنی که تار کندش بیک نگاه
روین تنی که رستم از ویافت بهره
تا در غمان اوست سپید و سیا خلی
یکتا سخوری که سند از کلام او
سیماب شد که ورت دلهای غم عالم
اقبال عرض را به نطف خطاب کرد
او در برش کشید و بیکر نگیش نواخت
و دستور اعطیست به سپهر وزارتت
او بره نگیل حکم تو زخنده و جهر است

هر خد متی ز سلطنت کاروان گرفت
فکر خوش نور خنده ز صد آبدان گرفت
جز مایه قلیل خراجی کزان گرفت
هر مجرمی که شصت^{۱۰} او در گمان گرفت
در عرصه شکار و پویل دمان گرفت
افرا سیاب پهلوانین پهلوان گرفت
پیری پیرامی یافت که بخت جان گرفت
فکر سلیم و اشرف مادران گرفت
تا او بدست آینه خاکیان گرفت
انکار را به هر خموشی زبان گرفت
تا بومی همدی ز گل زعفران گرفت
در آب و تاب تیر اعظم توان گرفت
کش در تلاش دست تواز بحر و کان گرفت

قضاء

نگلی خزان روی سپیدی یافت و در
خون کشته و دیگرگی یافت و از
اشاره داشت اسودی رنگ زد که
نشان سلطنت اصفی است
مقصود و شعر این است
که پیغمبر وزارت تو دستور عالم
تو در آید و ناب نیز عالمی است
و آن قیاس کرد

مجلس استخوان در گلو گرفتگی بقیه
ببند شدن

صاحب این کتاب: یزدان

استخوان در کلک ۱۲

عربی زبان

ایمانی و کمالی از

در سوای نمودن به

فرد از اینها میگوید

الحمد لله رب العالمين

دردی که در این زمانه

۱۲۰

پہلے معنی اور
مستخرج

مفتی رفیع

نگذشته ساعتی بگلو استخوان گرفت
آن مرد بی ادب که ترا بر زبان گرفت
از کبکشان ز رعب تو فرسودگان گرفت
یکسر هر دو دست سر خود جهان گرفت
هر دشمن تو مشت ازین خازان گرفت
نام من اعتبار درین خاکدان گرفت
فرقم که بوسه از سر این آستان گرفت
شکر خدا که میوه او استخوان گرفت
از حد برون شد است بیایان گرفت
نتوان خلاف عقل رده نهخوان گرفت
لطف از قصید و غزل تا توان گرفت
فکر تو شاد باش ز ابل زبان گرفت
گویایی تو ورته دندان زبان گرفت

در درگهت که گرگ فسون گرگ مست شد
بگذاخت همچو شمع ببارید اشک خون
تا دیو آسمان برخت برکشاد چشم
از حکم تو اگر مر مو اسخوام کرد
هر خیر خواه بهره ازین بار که ببرد
در درگهت از آنکه برابر شدم بنجاک
بر فرقان اوج تفاخر بلند شد
تخلیکه در مجتبت تو کاشتم بدل
هشدار ای و آلا که فلک سیر فکر تو
در ساحتیکه حد ادب در میان فساد
هر نکته سنج بزم و امیر سخن شناس
در خانه گرگس هست ترا اینقد بستان
خاموش ای و آلا که کنون و عتی نهان

گرفتند بقول صاحب ابدا
سکینه و شکر بودن و فراموشی

منتهی گزشتن بقول
بهر آنکه بر اقطاب منتهی نوشته
محمود شدن ۱۲

اعتبار گرفتن قبول
باید بر لفظ اعتبار یعنی چیزی

قصه

کتابخانه صاحب مخبر
جلد ۱۱
شماره ۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم أئمة المرسلين وأوصيائه الكرام

عبدالحق صاحب کتب

سید محمد علی قزوینی

بَابُ دَوَاةِ رُطَبَانِ عِلْمِ قُرْآنِ
فَوَيْلٌ لِلصَّاحِبِ الْفَاجِرِ

رونگام
رونگام و شاباش خف
۱۲

نعماد با شوق تقبل و رضا
مهر و محبت کلامی است که در

آه افقن بقول بیدار
مستی را در زمین

سید محمد رفیع خان

۲۴

٢٢٢

۲۵

عبدالله بن عبدالمطلب

فقد دعا كثر من ثقبك
عسا حجب عجب عجب

من ۱۱

مجلس علمای کربلا

۴۰

بی وجه نیست چشم عطاایش که گفته اند
تا در زمانه عالمیا را صلا ز مند
بر خیزای و لا که کنون وقت است
ای خسر و خسته خطای زبان نماند
عمر تو از حساب فرون باد در شمار
ایل زمان ز نخل وجود تو بر خورد
ملک دکن ز عدل تو گیر و گرامتی
در سایه تو باد ولی عهد بر قرا
دوران گره زند بگنومی عدوی تو
چهل ساله جشن عمر هاپون شود ترا

باید دوست یار می ارغوان گرفت
 مداح شاه خلعت گوهر نشان گرفت
 باید کف و عابسو آسمان گرفت
 حداد ب که دست مراد زمان گرفت
 ز انسان که خضر زندگی جاودان گرفت
 آدم صفت که میوز باغ جهان گرفت
 چون شهره که نصف فوشیروان گرفت
 فرقت چنانکه خلل خدای جهان گرفت
 از هر گره که ابر و سه طلعتان گرفت
 جشنی که با ده از خم پیشینان گرفت

افزون شود و مراتب جشن تو در حساب

از هر گره که رشته عمر روان گرفت

قصیدہ مخم تہ تبریک لکھو مبارک

۱۰ صاحب باغیچکم بیدار زانکه
 کنان کوه دلا را غشایی سدا
 از غشایی زانکه سفا را غشایم
 یکسخت زانکه که در
 کوه را خوش ۱۱
 ۱۲ باره افق قبله
 ۱۳ کوه را غشایی زانکه خوش
 ۱۴ قصه و شعر را

قضاء

در روز ششم تو سال بسال
چون گاه که دههند او آن و در
چون گاه که تو یک صفه زیاده
و صفه و صفه تو در آن ای تو
چون سال بی چند که ۱۷۰۰

نام و کبریا
بلیغ بود از عجب (عجائب)
قول آید دست اینها قلاب
دست در شستند اینها قلاب

آری ساجد و ساجد گویم
فتاویٰ شریفی و حق بگویم
کس که سرش شکر از قبل
صاحب با بزم صدق و درون

الفاظ صفت و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان

بلیغ آسان و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان

کند تدبیر او تقدیر را و ابسته چکش
سخن گویند که نظم او بمیدان سخن گوئی
ز ابر جو واد بر فرق عالم آب زربار
نماند بی خبر از حال مادر خواب شیرین هم
صدای داد و خواهان از دهن بیرون نمی خیزد
ز بیداری بر بخت و در و دلهای خبر دارد
شود و مهر فلک گردش در حلقه پیش
بگاه زمش از جلا و گردون الا انان خیر
بقوت سکه نشاند بقلب بترن و بهمن
بطول ره نیویم مدحتش را مختصر گویم
ولا حداد بگذار کین وقت دعا باشد
بصدق دل و دست التجار آسمان کن
خداوندان گمراهش بحق سرور عالم

قصا باشد رضا جویش قد شد نایع فرمان
بچوگان فصاحت گوی سبقت برده از جهان
ز آب دست او هر قطره باشد گوهر عمان
ز بیداریش وز و شام چشمش بود و یکسان
که گوش بر صدای او کند هر شکل آسان
بر در و درمندان میشود و پدر و پسرمان
که ذات اوست انم ذره پرور مرکز جهان
کمندش آسمان گیر و سمندش آتشین جولان
بهت آب می گیر و زبانش ستم و ستان
عدیل همچو شاهی نیست در اقلیم هندستان
کمال مدحتش نبود و کرد و حیط امکان
ز درگاه خداوند و عالم مدعایستان
طفیل حیدر کز گار بو بکر و عثمان

بلیغ آسان و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان

قصاید

نشان دادن در غار و حاضرین
عظم کنایه باشد از عزیزان
آب گفتن بقلوب آصف
الفاظ بلیغ طراوت گرفتن و
صاحبین بزم آید از سخن آید
کسی بلیغ عورت و نعلی آید
بلیغ بلیغ عورت و نعلی آید
از آب بلیغ عورت و نعلی آید
بلیغ آسان و تکرار آسان

بلیغ آسان و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان
بلیغ آسان و تکرار آسان

صلح
 قول نصف اللغات
 اب فردان پادشاهی
 سلطان و قاضی و قاضی
 اب از چشمه حیوان فردان کباب
 باشد از دانا متعین بودن ۱۲
 سرگردان در طایفه
 معاصران عجم پریشان حال را گویند
 گویا بول صاحب کبر
 بگوید که خاکی را پیشکش نماند
 بگوید که خاکی را پیشکش نماند
 در آستان برده ۱۲
 گره دندان بول صاحب
 بگوید که خاکی را پیشکش نماند
 بگوید که خاکی را پیشکش نماند

بود خورشید و آتش بر سپهر ملکات تابان نهال قاشق آبی خور و از چشمه حیوان بسان گرد باد و دشت همچون گوی از چوگان	مه اقبال او تا بدراج مطلع دولت ولیعهدش یزیر سایه او بار و بار عدوی شاه سرگردان شود در عرصه عالم
ولی نعمت ما زنده باشی بر سر عالم مرا تا نفس باشد ترا صرف گره جان	
قصیده ششم بتقریب سیاه لکریه مبارک	
وی شعله افکار من برق شرر بار آمده مقبول گوش بهره و چون در شهباز آمده ز انسان که بهر آفرین لبها بگفتار آمده نطقم چو مرغ نغمه گو گوئی بگلزار آمده سازش زبان پهلوی باتار اشعار آمده مداح عالیشان منم مدوح سرکار آمده در محفل اقلیم و کن نامش جهاندار آمده	ای مطلع اشعار من ابریت بسیار آمده هر قطره اش مضمون تر روشن تر از آب گهر هر حرف و لفظ آفرین لفظش معنی و نشین مضمون نگینی در و بهر رنگ گل در رنگ و بو آن نغمه مدح خسروی برجسته زاهنگ زوی در حست گر سلطان منم خاقانی خاقان منم سلطان چه سلطان من خاقان چه خاقان من

من صفت گره دندان بول صاحب
 بگوید که خاکی را پیشکش نماند
 بگوید که خاکی را پیشکش نماند
 بگوید که خاکی را پیشکش نماند
 بگوید که خاکی را پیشکش نماند
 بگوید که خاکی را پیشکش نماند
 بگوید که خاکی را پیشکش نماند
 بگوید که خاکی را پیشکش نماند

قصاید

مدینه ۱۲
 محفل اقلیم و کن
 استعاره است از محفل
 سبزه که در کنه است از محفل

۵۳ قند کز قند بیاورم صاحب
مراست قند در دایره یعنی قند
دوبار صاف کرده باشد ۱۱
۵۴ سرانبار قبول صاحب
پایه بزم برادر کتا یا نه خنک
مال و اسباب بند و خاتم لیل
۵۵ سبک بار قبول صاحب
مهر بزم بزم ز قند و عطر ۱۱
۵۶ زنگ برادران قبول
صاحب بزم بزم برادران گان
طعام ۱۱
۵۷ چرخ برین قبول صاحب
بزم بزم بزم بزم بزم
از کنگنه ۱۱
۵۸ مقرر بزم بزم قبول
صاحب بزم بزم بزم بزم
وزران مدار ۱۱
۵۹ بلاگران قبول صاحب
بزم بزم بزم بزم بزم
بزم بزم بزم بزم بزم

اواسمان من من من چرخ و او عرش برین	من عرش او کرسی نشین در ظل وادار آمده
ای طوطی فکر و لاقبت کمر دره را	تا مطلع لذت فرا بینم به تکرار آمده

مطلع ثانی

از کثرت احسان او هر کس گریه بار آمده	وز جو دبی پایان او حاتم سبکسار آمده
ارباب حاجت چون صدف صد گوشت مقصد	تا دست جودش هر طرف ابر گهر بار آمده
الوان نعمتها بهم بر سفره جود و کرم	حاتم ز خوانش شیش و کم یک گداز بار آمده
چرخ برین خاک درش ظل آبی بر پیش	خورشید گردون چاکر ششکل پرستار آمده
آزادگان دولتش پاینده بند حکمتش	یعنی بدام الفتش دلهای گرفتار آمده
او مرکز اعیان او ماحلقه در گوشان او	دلهای بلاگردان او مانند پر کار آمده
شد خواب غفلت از دکن هر کس بفکر علم فن	کو همچو بخت خویش تن پیوسته بیدار آمده
شاهی که باشد منتخب اندر شجیعان عرب	تا فتح جنگ اورا لقب در روز پیکار آمده
بوسه رکاب و فلک پیرانش فوج ملک	چون خمر و مایک بیک بر پشت رهوار آمده
تیغ سبک گزگران دست قهرش جانستان	گوید تهمت الامان بشیرن بنهار آمده

قصائد

در وقت قبول صاحب بی بی

باشد ۱۱

سزاوار قبول صاحب

باشد یعنی ۱۱

زنا قبول صاحب بی بی

و نیز یکا دانای زنا صاف باشد

چون طره زنا که برگشته

در سزاوار باشد ۱۲

در سزاوار باشد

بها و بی بی یعنی خلط و صفای

بها و بی بی یعنی خلط و صفای

پیرها برافسش او را سزاوار آمد
چون پنجه خور مو بهو بر طرف سزاوار آمد
نکرم چو لولوی شبنم در بحر زخاوار آمد
یک مطلع طبعم نگر حفت هلال از آب زر

ز رفعت شامی درش تاج کیانی برش
وان طره زرتار و بال همارا آبرو
خاقانیا در این زمین طخت سپهر اولین
بر مطلع طبعم نگر حفت هلال از آب زر

مطلع ثالث

آیینه محو حیرتش چون نقش دیوار آمد
یارب چه مرآت است این و شن بزنگار آمد
رویت سراپا بخی از شغل و از کار آمد
یا چهره خط بسته را خالی بر خسار آمد
بی کبریت با فال و فرهم رنگ ابرار آمد
کز شرم عالی همیت بدین نگو سزاوار آمد
گفتار تو آیینه اسرار کردار آمد
نه آسمان در قدرتت با رفعت سیار آمد

ز آن رو که روشن صورتش مرآة انوار آمد
بر مصحف عارض بدین خطا همچو آیاتین
ای واقف شخشی نام تو محبوب علی
آیینه روی ترا داغیت مهر بی جلا
تاج شهری داری بسرم دلق دروشی بر
در عفو باشد لذت و زانتقامی نصرت
واری مصفا سینه پنهان در و گنجینه
پنج نوبت شهرت در چارسوی شش حبت

قصائد

بچه را از آیینی نماید بیاورد
خط استخوانه فال است کبر
رضا را قی شده ۱۱
فال و فر و خاوند
صاحب عجز از قبول کفر است
گفتار قبول صاحب
بیا چشم ظاهر آن است که شریک
کون سر و دست و سر و جسم
بویک با فر و عجز از قبول
فایده بسیار در کرم و عجز
چون عجز از قبول کفر است
از اعلام کرم و عجز از قبول
بویک با فر و عجز از قبول
چون عجز از قبول کفر است

در وقت قبول صاحب بی بی
باشد ۱۱
سزاوار قبول صاحب
باشد یعنی ۱۱
زنا قبول صاحب بی بی
و نیز یکا دانای زنا صاف باشد
چون طره زنا که برگشته
در سزاوار باشد ۱۲
در سزاوار باشد
بها و بی بی یعنی خلط و صفای
بها و بی بی یعنی خلط و صفای
کون سر و دست و سر و جسم
بویک با فر و عجز از قبول
فایده بسیار در کرم و عجز
چون عجز از قبول کفر است
از اعلام کرم و عجز از قبول
بویک با فر و عجز از قبول
چون عجز از قبول کفر است

از ایشان را بنام نفس
در دست ۱۲

بین السلطنت
نقطه چهارم بر سر خط بر باد
در این نظم کن است ۱۲

اشاره به یونان
انجام الکلی به آرزو معین الکلی
سلطنت آصفیه باشد ۱۲

اشاره به یونان
نقطه دوم در نظم سلطنت آصفیه
بود ۱۲

اشاره به یونان
نقطه اول در نظم سلطنت آصفیه
بود ۱۲

اشاره به یونان
نقطه اول در نظم سلطنت آصفیه
بود ۱۲

بهر رفاه عالمی حکمت سراپا بکمی
باشید بین السلطنت دستور خاص و
دلها می خلق آباد از و هر قوم و ملت شاد از
آن آفتاب ملک و دین کو در مهام آمدین
و ان حق پرورد بی ریا صدر عدالتها می
شد حائنان چاکر تیغی بکف فرمانبر
بر خوردم از هر مجلسی بر خود بیالیدم بسی
و ابسته این دولت مست پذیر عزم
در مدح آصف بی شکلی نوشته ام از صدیکی
او را بر آنکوشد و سرگشته گرد و کج
بر خیزم اکنون ی و لا بر آوردم دست دعا
بار بکامش خادان محفوظ داش دان
یار مقصودش بکشای هر یک کش

ذاتت برنگ بدمی هر دم با یثار آمد
کو در اصول معدلت مرد و خبر دار آمد
پابند عدل و داد از دست ستمکار آمد
در همسرانش اولین بهرنگ مختار آمد
فخر از وجودش ملک را در عهد سرکار آمد
کو در نظام لشکرت یار و مددگار آمد
و نظم مملکت هر کسی موزون بهر کار آمد
ذاتت ولی نعمتم نام نمک خوار آمد
یعنی ز بسیار اندکی مثنی ز خوار آمد
تا آفتاب عصر او دیدم بدیوار آمد
آثار صبحی بر سما اینک پدیدار آمد
بهر حقوق بندگان ذاتش نگه دار آمد
کاسان دست باو لشکر کار و شوار آمد

نقطه اول در نظم سلطنت آصفیه
بود ۱۲

قصائد

از نزدیک میدان نماند اینها
عمر و دولت کسی در این جا
استحال این خارده برای
عدوی شاه ماست ۱۲
بر آوردن قول پادشاه
یعنی ظاهر کردن در قیام
در خارده محاسن چشم
بر آوردن دست و پا یعنی
بلند کردنش ۱۲
شکل کشادن یعنی
آسان کردن و متواری
کف از زمین صدر است
نقطه اول در نظم سلطنت آصفیه
بود ۱۲

یار ببحق مصطفیٰ و لشاد وارش دامنما	کوانز پی هر بی نوای پیوسته غمخوار آمد
------------------------------------	---------------------------------------

یار ببحق نبیچین پاینده دارش در کن	کز ذات او صد میچون جان در تن آرد
-----------------------------------	----------------------------------

له شفی مبارکه درین
 مصحح یا ایکن بعد از حفظ متن
 کلام را مخدوف گیریم یا
 دمان در تن زار را را اسم
 قاعل ترکیبی گیریم معنی جان
 در تن زار دارنده ۱۳۵

قصاید

۵۴ بگویند صاحب
 ۵۵ بگویند صاحب
 ۵۶ بگویند صاحب
 ۵۷ بگویند صاحب
 ۵۸ بگویند صاحب
 ۵۹ بگویند صاحب
 ۶۰ بگویند صاحب
 ۶۱ بگویند صاحب
 ۶۲ بگویند صاحب
 ۶۳ بگویند صاحب
 ۶۴ بگویند صاحب
 ۶۵ بگویند صاحب
 ۶۶ بگویند صاحب
 ۶۷ بگویند صاحب
 ۶۸ بگویند صاحب
 ۶۹ بگویند صاحب
 ۷۰ بگویند صاحب
 ۷۱ بگویند صاحب
 ۷۲ بگویند صاحب
 ۷۳ بگویند صاحب
 ۷۴ بگویند صاحب
 ۷۵ بگویند صاحب
 ۷۶ بگویند صاحب
 ۷۷ بگویند صاحب
 ۷۸ بگویند صاحب
 ۷۹ بگویند صاحب
 ۸۰ بگویند صاحب
 ۸۱ بگویند صاحب
 ۸۲ بگویند صاحب
 ۸۳ بگویند صاحب
 ۸۴ بگویند صاحب
 ۸۵ بگویند صاحب
 ۸۶ بگویند صاحب
 ۸۷ بگویند صاحب
 ۸۸ بگویند صاحب
 ۸۹ بگویند صاحب
 ۹۰ بگویند صاحب
 ۹۱ بگویند صاحب
 ۹۲ بگویند صاحب
 ۹۳ بگویند صاحب
 ۹۴ بگویند صاحب
 ۹۵ بگویند صاحب
 ۹۶ بگویند صاحب
 ۹۷ بگویند صاحب
 ۹۸ بگویند صاحب
 ۹۹ بگویند صاحب
 ۱۰۰ بگویند صاحب

غزلیات و لا

بسم الله الرحمن الرحيم

ردیف الف

ای لوح جبین تو بسم الله غنوانها	(۱) وی وحی تو خوش مطلع دیوانها
آن عارض و لجوئیت یک صفحه صدیون	یک شعر دو ابرویت بیت الغزل آنها
شد چنین چنین سطر تا چهره کتابی شد	وز عارض خط پرور نازل شده قرنها
آن مصحف رویت تا جاکرد بر جل خط	صد آیه حسنت را خواندند مسلمانها
هر حرف تو مضمونی در حق زباندا نان	هر لفظ تو موزونی از بهر سخندا نها
یک نقطه خالیت صد نکته کنی پدا	یک دانه شکینت روینده ریحا نها
زلف تو کند انگن بر کن گره دها	بند تو به بند افکن مستوجب زندها

دیوان

۵۴ بگویند صاحب
 ۵۵ بگویند صاحب
 ۵۶ بگویند صاحب
 ۵۷ بگویند صاحب
 ۵۸ بگویند صاحب
 ۵۹ بگویند صاحب
 ۶۰ بگویند صاحب
 ۶۱ بگویند صاحب
 ۶۲ بگویند صاحب
 ۶۳ بگویند صاحب
 ۶۴ بگویند صاحب
 ۶۵ بگویند صاحب
 ۶۶ بگویند صاحب
 ۶۷ بگویند صاحب
 ۶۸ بگویند صاحب
 ۶۹ بگویند صاحب
 ۷۰ بگویند صاحب
 ۷۱ بگویند صاحب
 ۷۲ بگویند صاحب
 ۷۳ بگویند صاحب
 ۷۴ بگویند صاحب
 ۷۵ بگویند صاحب
 ۷۶ بگویند صاحب
 ۷۷ بگویند صاحب
 ۷۸ بگویند صاحب
 ۷۹ بگویند صاحب
 ۸۰ بگویند صاحب
 ۸۱ بگویند صاحب
 ۸۲ بگویند صاحب
 ۸۳ بگویند صاحب
 ۸۴ بگویند صاحب
 ۸۵ بگویند صاحب
 ۸۶ بگویند صاحب
 ۸۷ بگویند صاحب
 ۸۸ بگویند صاحب
 ۸۹ بگویند صاحب
 ۹۰ بگویند صاحب
 ۹۱ بگویند صاحب
 ۹۲ بگویند صاحب
 ۹۳ بگویند صاحب
 ۹۴ بگویند صاحب
 ۹۵ بگویند صاحب
 ۹۶ بگویند صاحب
 ۹۷ بگویند صاحب
 ۹۸ بگویند صاحب
 ۹۹ بگویند صاحب
 ۱۰۰ بگویند صاحب

۵۴ بگویند صاحب
 ۵۵ بگویند صاحب
 ۵۶ بگویند صاحب
 ۵۷ بگویند صاحب
 ۵۸ بگویند صاحب
 ۵۹ بگویند صاحب
 ۶۰ بگویند صاحب
 ۶۱ بگویند صاحب
 ۶۲ بگویند صاحب
 ۶۳ بگویند صاحب
 ۶۴ بگویند صاحب
 ۶۵ بگویند صاحب
 ۶۶ بگویند صاحب
 ۶۷ بگویند صاحب
 ۶۸ بگویند صاحب
 ۶۹ بگویند صاحب
 ۷۰ بگویند صاحب
 ۷۱ بگویند صاحب
 ۷۲ بگویند صاحب
 ۷۳ بگویند صاحب
 ۷۴ بگویند صاحب
 ۷۵ بگویند صاحب
 ۷۶ بگویند صاحب
 ۷۷ بگویند صاحب
 ۷۸ بگویند صاحب
 ۷۹ بگویند صاحب
 ۸۰ بگویند صاحب
 ۸۱ بگویند صاحب
 ۸۲ بگویند صاحب
 ۸۳ بگویند صاحب
 ۸۴ بگویند صاحب
 ۸۵ بگویند صاحب
 ۸۶ بگویند صاحب
 ۸۷ بگویند صاحب
 ۸۸ بگویند صاحب
 ۸۹ بگویند صاحب
 ۹۰ بگویند صاحب
 ۹۱ بگویند صاحب
 ۹۲ بگویند صاحب
 ۹۳ بگویند صاحب
 ۹۴ بگویند صاحب
 ۹۵ بگویند صاحب
 ۹۶ بگویند صاحب
 ۹۷ بگویند صاحب
 ۹۸ بگویند صاحب
 ۹۹ بگویند صاحب
 ۱۰۰ بگویند صاحب

کتاب در پنج ابواب

تاریخ ثبت ۱۲
تاریخ بیفخا، و در

صفحة ١٣

بقول جبر
بقول تشکیک
بقول سبب

عفی عنہما من سنی۔ دہ

۱۲

قصداً این است
که حق را بگوید به هر حال

۱۳
مهر

سید و دیوانی
روی لای

مقالہ استیضائیہ یعنی خال سید رو
یک رنگ

وز چاه ز سحذانت آیتی بز سحذ انها
 لعل نمک آگینت بشکسته نمک انها
 وز عارض تو گل گل بشکفته گلست انها
 یکسر نگه و مهند ویت غار نگر ایما انها
 یک ترک نگاه تو بر همین ترکانها
 و حشیش مرگانت نشتر برگ جانها
 آواره عشق تو دور و شت بیابانها
 و صفت تو بر و ن باشد از حیطة امکانها
 صد نیزه زن مردم از یک صف مرگانها
 در مخزن دل داری گنجینه عرفانها
 نام تو بود و جانان او خالق جانانها

از چهره تابانست تابائی بدل عاشق
قندلب شیرینت شکر شکن عالم
زلف تو به از سنبل چشم تو به از گرس
آن زلف سمن لعلیت وان خال سپید ویت
افتاده براه تو صد مرد و نبر دآیین
از ناوک چشمانت و لها هم تن پیکان
دل داده حسن تو سرگشته و آواره
حسن تو فرو ن باشد از هر چه توان گفتن
ای مردک چشم رحمی بدل عاشق
از ترک دل آزاری جو یای حقیقت شو
در حمد خدا ای جان این طرفه غزل گفتم

در نظم سخن طبع هم سلطان قلم و شد

دیوان و آلا باشد سر و قدر دیوانها

صاحب کلام موم صادق القیود
یک رنگ بقول
کیا باری نفاق و دوست
نی ریا باشد

بر عذر من بقول بگویم
پیشانی ساختن ۱۲
۵۵
صاحب بهار و...

دیوان

بیدار گری پیچید و برود بخیم
بزرگ جانم که تو گشتی

من و مقصد کی کمال

دیوان

من نیمخواهم که یار من شود از من جدا (۳۱) **ع** کین جدا می کند جان مرا از تن جدا
چاک دل را بجای زوثر گانت از تارنگاه **ع** رسته تو تا قیامت نشود از سوزن جدا
در فروت گریه را تار یکی شب شد پسند **ع** تا نه بیم آب چشم از دید که روشن جدا
این دل بی خانمان را کوی تو آمد وطن **ع** در ره شوق دل مسکین شد از بسکین جدا
سنگدل آبی بریزد بر لبم در وقت نزع **ع** آتش سوزد کم که آب از آهمن جدا
من نسازم پاوت ای دست دشمن ناشناس **ع** تا نسازم دل خود دوست از دشمن جدا
آرزوی مرده را جان می دهد لعل لبست **ع** قامت صد مرده را می سازد از مفرج جدا
بلبل شوریده قدر صحبت گل را داشت **ع** تا نکرش حلقه صیبا و از گلشن جدا
دامن از دستم کشیدی پاشی من بر جانها **ع** تا بود دستم نه گردد دستم از دامن جدا
زلف پیچان تو پیچد عارض زرتاب **ع** تو نیمخواهی که باشد مار از مخزن جدا

من نیمخواهم که یار من شود از من جدا (۳۱)
چاک دل را بجای زوثر گانت از تارنگاه
در فروت گریه را تار یکی شب شد پسند
این دل بی خانمان را کوی تو آمد وطن
سنگدل آبی بریزد بر لبم در وقت نزع
من نسازم پاوت ای دست دشمن ناشناس
آرزوی مرده را جان می دهد لعل لبست
بلبل شوریده قدر صحبت گل را داشت
دامن از دستم کشیدی پاشی من بر جانها
زلف پیچان تو پیچد عارض زرتاب

دیوان

ای و لا حال دل من کس نمیداند که صحبت **ع** قیامت است ۱۲
غم جدا آهی جدا شکم جدا شیون جدا **ع** قدر در شدن بیعی
نکر و آخر وفائی دختر رز در برینا (۳۲) **ع** قدر که دست صاحب بیدم
وبال آورد خون ناحق رز بر سرینا **ع** بر حفظ قدر که این کرده ۱۲
عجم کایه از نایاب و جام ۱۲ **ع** صیبا در مراد است ۱۲

ای و لا حال دل من کس نمیداند که صحبت
غم جدا آهی جدا شکم جدا شیون جدا
نکر و آخر وفائی دختر رز در برینا (۳۲)
وبال آورد خون ناحق رز بر سرینا

وبال آورد خون ناحق رز بر سرینا (۳۲)
عجم کایه از نایاب و جام ۱۲
صیبا در مراد است ۱۲
قدر که دست صاحب بیدم
بر حفظ قدر که این کرده ۱۲
قدر در شدن بیعی
نکر و آخر وفائی دختر رز در برینا (۳۲)
غم جدا آهی جدا شکم جدا شیون جدا
ای و لا حال دل من کس نمیداند که صحبت

۱۵
شیشہ خباب بقول
اسمان ۱۱

صاحب بکر ۴۴

بایدن به یونی غلام ش

این مجاز است ۱۲
در محاوره شو

۱۱ دن ۱۱

صاحب بیمار

۱۰۰

که خون شیشه می بار دز رنگ احمر مینا
بریز و پنبه در گوشی بلائی بر سر مینا
چو آب یاده رنگی ریزد از چشم تر مینا
کلاه افکند ساقی بزلک چون از سر مینا
چو ریزد آفتاب می ز چرخ اخضر مینا
عجب نبود درین خصم پسر شد مادر مینا
بجای ابر تر ریزد شفق از چنبر مینا
شگفتی نیست گراز پنبه شد بان پر مینا
چو مد هو شان میخانه بد و رسا غر مینا

شفق شد شیشه خواب را آثار خو خنوی
فتا و از دست خود بر دست پامی کشان آخر
سر و رول شود بر قطره اش ساغر پستان را
سخناری سرگون گشت و عرق میریزد او بخت
بهر یار ز آب منجد آتش فتنه در جان
وجود دخت رزگونی سبب شد قتل مادر
لباب گشته از خون کبوتر چشمه ساغر
بطحی بی پروا بال است و پروازی بدل دادر
بدور ز گشت مستند پیران جهان دیده

چندی که گوشه قبول
 صاحب بی بی که از خانقاه
 چندی که گوشه قبول
 است برایتی و بعد از
 چندی که گوشه قبول
 است برایتی و بعد از
 چندی که گوشه قبول
 است برایتی و بعد از

ویوان

و فرموده است: «مَنْ عَمِلَ خَيْرًا فَلَهُ أَجْرٌ»
 هر کس که کار نیک کند، برایش پاداش است.
 و فرموده است: «مَنْ عَمِلَ شَرًّا فَلَهُ عَذَابٌ»
 هر کس که کار بد کند، برایش عذاب است.
 و فرموده است: «مَنْ عَمِلَ خَيْرًا فَلَهُ أَجْرٌ»
 هر کس که کار نیک کند، برایش پاداش است.
 و فرموده است: «مَنْ عَمِلَ شَرًّا فَلَهُ عَذَابٌ»
 هر کس که کار بد کند، برایش عذاب است.

ولا گر چشم گلگونم شود با جام می همدم
دل پر خون من مثل خاشاک همسر دنیا

در دل خون گرم من بهبا و دیار نگ خا
ناز دست نازکش گیر دیوار نگ خا

دست گلگون تو روشن کرد تا رنگ خا
از شفق بند و جتا بر دست پای خوف ملک

مقبول جواب ہے

۵۴۶ پای نخل

سید بنیاد قیام حیات
سید بنیاد قیام حیات

الحاجب بجا

المجلس
التعليمي
بمكة

۱۳ خاک بر کف نهادن بقول
 ۱۲ سطل بچکار کردن
 ۱۱ قد و ستره از زردن
 ۱۰ گناه سنگ که در علم و شکر
 ۹ خاک در سنان که در سانس و خفت
 ۸ سرنگ خار و دهن در سانس و خفت
 ۷ پای کرده است
 ۶ پیا گلشن بقول
 ۵ پیا گلشن بقول
 ۴ خون جبین را لیدن
 ۳ خون جبین را لیدن

تا خا همچون نگین جا کرد بر انگشت یار	می نهد یا قوت را بر کف خارنگ خا
پای نی گینش مگر بگذشته در سیر چمن	تا ز جابر داشت رنگ لاله را رنگ خا
سنگ خار را اگر خون خا بخشیده است	تا بمعدن در دلش کردست جازنگ خا
شده هوا بشکفته در گلشن رنگ روی پا	گویند که زنده بر دست صبارنگ خا
خون ز خون مادر خود در جبین مالیده است	تا نشد با قاتل او آشنا رنگ خا
در طریق همی ثابت قدم افتاده است	می نماید بر زمین از نقش پارنگ خا
آب و رنگی در جهانش داد خون مادرش	تا نیخواهد ز قاتل خون بهارنگ خا
از نیا کانش که در راه و فاجان سوختند	سر خروئی یافت در رنگ فازنگ خا
تا بپند آمد خارنگ نوی در برگرفت	بو العجب باشد که گرداند قبارنگ خا

دیوان

دست خونریز مرا منکر کند از ارتعاج	
خون انصافم بریزد ای و لا رنگ خا	
اگر ارتنگ سازد موقلم موی میان را	تواند بست بر لوح عدم نقش و بخت را
چو راقم میتوانم ز در قم و صف و بخت را	بدست ارم بجای خامه گرمی میان را

۱۳ اصف الفات
 ۱۲ اصف الفات
 ۱۱ اصف الفات
 ۱۰ اصف الفات
 ۹ اصف الفات
 ۸ اصف الفات
 ۷ اصف الفات
 ۶ اصف الفات
 ۵ اصف الفات
 ۴ اصف الفات
 ۳ اصف الفات
 ۲ اصف الفات
 ۱ اصف الفات

۱۳ خاک بر کف نهادن بقول
 ۱۲ سطل بچکار کردن
 ۱۱ قد و ستره از زردن
 ۱۰ گناه سنگ که در علم و شکر
 ۹ خاک در سنان که در سانس و خفت
 ۸ سرنگ خار و دهن در سانس و خفت
 ۷ پای کرده است
 ۶ پیا گلشن بقول
 ۵ پیا گلشن بقول
 ۴ خون جبین را لیدن
 ۳ خون جبین را لیدن
 ۲ خون جبین را لیدن
 ۱ خون جبین را لیدن

۱۱. شکران بقل بزم
 ۱۲. مردم دقت در بار کین
 ۱۳. موی پاد بقل بزم
 ۱۴. زنی از کاکه چینی کارخانه
 ۱۵. دین ست نوی ساز
 ۱۶. جان بر دن بقل
 ۱۷. زنده گانی کردن
 ۱۸. صاحب بزم زنده گانی کردن
 ۱۹. سلامت اندون د جان بانی
 ۲۰. از بنگه ۱۲
 ۲۱. سراسر بقل
 ۲۲. همه د تمام
 ۲۳. بوی بقل بزم
 ۲۴. بوی بقل بزم
 ۲۵. بوی بقل بزم
 ۲۶. بوی بقل بزم
 ۲۷. بوی بقل بزم
 ۲۸. بوی بقل بزم
 ۲۹. بوی بقل بزم
 ۳۰. بوی بقل بزم

فلک شد پرده چشم علوی استانت را بکار من نیاید موقلم نقش میانست را که تا بر لوح سطح می کشد نقش دانت را لقب شد میخ آتش بار تیغ خوچ کانت را ز سنگ تو تیا باشد فسان ک سنانست را ز چشمت گرچه مخو خواب یدم پاسبانست را ازین لطف سخن مهر خوشی به زبانت را اگره بر ابرو خمدار توزه شد کمانست را	سجده نقش رفتن نگاریم را بشی شکل بفکر موشکافان پیش از موی نازک تر ز موی سناغری موقلم پیدا کند مانی ز تابش می درخشد برق آتش آتشین باران نگاه بگیر چشمش فغان در سینه بنشانند و فاکنداشت مارا یک قدم از حد خود بفرین منع عشق ذوقی می بری از پنج من اعطا ز دست ناوک چشم تو جان برودن بشی شکل
---	--

و لا منت پذیر تیغ چشم اوست سر تیغ

که آسمان می برد از گردنم بار امانت را

عرق جیم ناتوان گردید پیس این مرا (۶) کسوت آبی بود همواره زیرب تن مرا حلقه ماتم گریبان گشت در گردن مرا چادر آب ست زاب گریه ام دامن مرا در دلم تار نفس سوز و باین چراغ کلبه احزان من بی شمع شد روشن مرا

دیوان

بیت و قبولی
 سیم سیم دار کارفته ۱۲
 یعنی که جلوه عشق
 است و غیر عاشق دیگر جای ندارد ۱۳
 را معجزه ندارد ۱۴
 بر آتش نشانند قبول
 یا چشم که با باشد و غلط ۱۵
 بیارزش نشانند قبول
 یا چشم که با باشد و غلط ۱۶
 سیم سیم دار کارفته ۱۷
 یعنی که جلوه عشق
 است و غیر عاشق دیگر جای ندارد ۱۸
 را معجزه ندارد ۱۹
 بر آتش نشانند قبول
 یا چشم که با باشد و غلط ۲۰
 بیارزش نشانند قبول
 یا چشم که با باشد و غلط ۲۱

لاکه داغ از گل زخم دلم دارد دهبها	در همای عشق نبود حاجت گلشن مرا
خلوتی در انجمن دارد دل من و حضور	شد سفر اندر وطن گرد تو گردیدن مرا
تاز دست لقا و بیدار پیم چون اسیر	حلقه کاکل بود زنجیر در گردن مرا
اعتبار جلوه عشق عین عاشقی است	از وجود من شد این از نهان روشن مرا
ضبط آه از سینه من ناله پیدای کند	صبر دل گوید که خاموشی بود شیون مرا
دل بود منت پذیر ناتوانیهای خویش	ضعف من در کوچه جانان کند مسکن مرا

ایاز دوزخ و جنت و آسایش نهان است	اختیاری نیست در اعمال من بر من مرا
----------------------------------	------------------------------------

بهم دارد رخ چون آفتابش آب و آتش را	که بر آتش نشاند آب و آتش را
ز چشم خاست میل خون بچش آب آتشگون	بهم آورده در مضمون جایش آب و آتش را
اگر از آسمان تاک چنیم خوشه پر وین	کند روشن بعالم آفتابش آب و آتش را
عرق بریزد و سمند شوق در آتش غیاثها	سوار عشق بیند در رکابش آب و آتش را
بیاض چهره اش از سرخی لب جدولی در	یک شیرازه می شد گتابش آب و آتش را

دیوان

آفتاب یعنی شهاب که
 آصف الفات ۱۲
 عرق یعنی خون
 یا چشم که با باشد و غلط ۱۳
 سیم سیم دار کارفته ۱۴
 یعنی که جلوه عشق
 است و غیر عاشق دیگر جای ندارد ۱۵
 را معجزه ندارد ۱۶
 بر آتش نشانند قبول
 یا چشم که با باشد و غلط ۱۷
 بیارزش نشانند قبول
 یا چشم که با باشد و غلط ۱۸
 سیم سیم دار کارفته ۱۹
 یعنی که جلوه عشق
 است و غیر عاشق دیگر جای ندارد ۲۰
 را معجزه ندارد ۲۱
 بر آتش نشانند قبول
 یا چشم که با باشد و غلط ۲۲
 بیارزش نشانند قبول
 یا چشم که با باشد و غلط ۲۳

صاحب (۵) نیست از آتش
 آن قدر هست که در آن دیوان
 کلید دارد

گرم شدن چوبی قبل از باران
 گداختن آتش در کون (۱۲)
 گرم شدن آتش در کون (۱۲)
 آب سافین قبول است
 الفان مراد آب کون که
 گداختن باشد (۱۲)
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران

سراپ آب ساز و التهابش آب و آتش را	چوسوزما شود گرم سخن با ترز با نیرها
و در صبحی بهم طرز جوابش آب و آتش را	سوال از آبرو کردم گند آتش مراد دل
گرفته آب از چشمان عتابش آب و آتش را	نکاه آبدار او بضرط خشمش آتش
به بخشت امتزاج اینجا نقابش آب و آتش را	بهم در پرده طبعش بود حلم و غضب پنهان
بیک پیما نه میدار و شرابش آب و آتش را	در آب منجر چون آتش ترمی دهد ساقی
کنم آباد در دیر خرابش آب و آتش را	بگیرم از جلگه بی کشایم آتشی ازل
بیک معدن نه فعل خوش آتش آب و آتش را	نمی بینی که در فعل لبش آبت و هم آتش
بهر یک قطره میدار و سخا بش آب و آتش را	ز اب چشم عاشق آب آتش رنگ میبارد
بیک مینا فرویز دگلابش آب و آتش را	چو چینه قطره های خوشی گرمی اندخ گلگون

کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران

دیوان

دل پر خون من سوزد و آتش عشقش	پیتع ناز کشی سرمه ترگ شهلا را (۸)
نهان دارد در دل سوز کبابش آب و آتش را	بقامت تو بریدن جامه نازت
چنان که از گل اندیشه خون چکید مارا	که بر قبابی تو نوازست قد بالارا

آتش در کون با غیر باران
 آتش در کون با غیر باران
 آتش در کون با غیر باران
 آتش در کون با غیر باران
 آتش در کون با غیر باران
 آتش در کون با غیر باران
 آتش در کون با غیر باران
 آتش در کون با غیر باران

کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران
 کون در کون با غیر باران

۱۰۰ مال آمدن بقول باد
سر بر نقطه مال از نوشته خنجر و شمشیر
آوردن یعنی منال آفتاب و شمشیر
کردن ۱۲

۱۰۱ آهون سر و قوت بقول
آصف الفات چنان زن
لش بر سر آهون با چنان آهون
در چنان آهون بر سر آهون
نک خال بیکه از دلب شکوین
خیال در صحنه آهون است ۱۲

۱۰۲ آهون سر و قوت بقول
آصف الفات چنان زن
لش بر سر آهون با چنان آهون
در چنان آهون بر سر آهون
نک خال بیکه از دلب شکوین
خیال در صحنه آهون است ۱۲

۱۰۳ آهون سر و قوت بقول
آصف الفات چنان زن
لش بر سر آهون با چنان آهون
در چنان آهون بر سر آهون
نک خال بیکه از دلب شکوین
خیال در صحنه آهون است ۱۲

دو چشم ما صدف بحر خیر و گوهر است
مال پنبه بگوشی بسر و بال آرد
شود ز وصل مخالف جدائی عالم
ز نقش پا اثر رهگذر نمود مرا
ز آب آتش آینه می رود و بر باد
صفت بغرض و دوست اصل نام بلند
بضبط گر شکست اشک من بچشم میهد
مغان جره آب ز رست دیکش
بشکل آب خاری ز جلت آب کند
و فور آب به نهان کرد جوهر شمشیر
مثل زنند که بالای طاعتت انصاف
صفای و توفیق مرا کن پیدا

چه ناز بر صدف و گوهر است دیارا
که جوش باد و خبر داد گوش مینارا
چنانکه آهون سر و آب کرد خارا
چو جای سر مه کشیدم مغبار صحرارا
که خاک آب گهر گشت چشم بینارا
شفیقه ام پر بلست باغ غفارا
چنانکه ضبط فغان در دلم تملارا
که آفتاب کند خوشه شیرینارا
خار دیده در یاکش تو صهارا
تقاب پر تو حسن است و بی بیارا
چونست است بشمشتا و سرو بالارا
ندیده دیده کس جوهر عملی را

خوش است و معنی مختصا برین

دیوان

صاحب مدح و ثناء
تند و دلکش نام که در دهانت
۱۰۰ دریا کی نام نامی عالم را
است از دریا کشیدن که قول بدار
کنند از خوردن شراب است با صفا
الفاظ ۱۲

۱۰۱ آهون سر و قوت بقول
آصف الفات چنان زن
لش بر سر آهون با چنان آهون
در چنان آهون بر سر آهون
نک خال بیکه از دلب شکوین
خیال در صحنه آهون است ۱۲

۱۰۲ آهون سر و قوت بقول
آصف الفات چنان زن
لش بر سر آهون با چنان آهون
در چنان آهون بر سر آهون
نک خال بیکه از دلب شکوین
خیال در صحنه آهون است ۱۲

۱۰۳ آهون سر و قوت بقول
آصف الفات چنان زن
لش بر سر آهون با چنان آهون
در چنان آهون بر سر آهون
نک خال بیکه از دلب شکوین
خیال در صحنه آهون است ۱۲

۱۰۴ آهون سر و قوت بقول
آصف الفات چنان زن
لش بر سر آهون با چنان آهون
در چنان آهون بر سر آهون
نک خال بیکه از دلب شکوین
خیال در صحنه آهون است ۱۲

۱۰۵ آهون سر و قوت بقول
آصف الفات چنان زن
لش بر سر آهون با چنان آهون
در چنان آهون بر سر آهون
نک خال بیکه از دلب شکوین
خیال در صحنه آهون است ۱۲

لحظه آفتاب چو بار نعلی
آصف اللغات کتاب از نعلی
در دلت آفتاب بدو را
نقلش شعله ۱۱
سختی شوق این است
هر قدر مضمون آفتاب که باری
روی آفتاب که باری
چون آفتاب که باری
خطوط شغلی باشد ۱۲
آب شگل اگر داشتن
نزد است آصف اللغات

تا بد هر آنچه بر فلک از عکس وی تست او کشته ز تیغ نگاه تو صد عجب پیش تو آفتاب بدیوار حسن است شب تا سحر بجز تو دامنم که خون گریست یک جرم نیست سستی دیک زره فیض از حاصل نقاب تو بگذرید شرق و غرب جز جلوه نقاب تو یک زره پیش نیست روشن کند ز خلوت جلوت اصول میر	یعنی رخ تو خالق بی چون آفتاب بر گردن فلک شفق خون آفتاب دارم خیر ز حال دگرگون آفتاب دیدم بصبح دیده پر خون آفتاب نازد فلک بساغر میگون آفتاب تلخیزد حکمت تو فلاطون آفتاب تا بسته ام بروی تو مضمون آفتاب آمد شد تو واضع قانون آفتاب
--	--

آصف اللغات کتاب از نعلی
در دلت آفتاب بدو را
نقلش شعله ۱۱
سختی شوق این است
هر قدر مضمون آفتاب که باری
روی آفتاب که باری
چون آفتاب که باری
خطوط شغلی باشد ۱۲
آب شگل اگر داشتن
نزد است آصف اللغات

دیوان

آب شگل اگر داشتن
نزد است آصف اللغات
خطوط شغلی باشد ۱۲
آب شگل اگر داشتن
نزد است آصف اللغات

کرداد اشاره سوی تو از پیچ خودم
باشد و لا بعشق تو ممنون آفتاب

قطره اشکم اگر مثل گهر میدارد آفتاب آن تن نازک به تاب آفتابی می شود مستقیم از سانه چشم است آفتاب باده رنگ	در خلاف چشم او تیغ نظر میدارد آفتاب ماه کامل تاب او در دل بسیر میدارد آفتاب ترک سنت می نخورد و در جگر میدارد آفتاب
--	--

آصف اللغات کتاب از نعلی
در دلت آفتاب بدو را
نقلش شعله ۱۱
سختی شوق این است
هر قدر مضمون آفتاب که باری
روی آفتاب که باری
چون آفتاب که باری
خطوط شغلی باشد ۱۲
آب شگل اگر داشتن
نزد است آصف اللغات

چشم نیند) میل نیم خواب چشم کشید یعنی بخسید و چشم را نیم بند کند یا از نیم خواب چشم خود را نبیند کرد است ۱۱-

خون جگر قبول ہمارا
از قصہ دہم ۱۲

آب در جوی بود و بعل
آب در جوی بود و بعل

نظر باشد
آب در استخوان

۱۱۰
بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

من بصد خون جگر آبا در دم خانه را
من دل پیرون نکردم یک خدنگ چشم او
من هوا جو قتی باشم دیده ام جو یابی است
تا مرا از نظر ^{۵۴} سرگردیده یک رنگی ز تو

آتش عشق تو در یک لحظه بنمودش خراب
تا مثل شد دوستان دارندان در دل حنا
آب در جویم نباش چون وان گروی چو آب
در خیال وی تو چشم بر نبرد خون تاب

تا عرق از جبهه او شد عنبر افشان ای لا
در بنی از زوایای موج عطر و گلاب

ز گیس مست ترا گفتند تا جام شراب
از لب خاصان سر و خوش بهستان یاد او
تا بچشمیت فتنه را را چاشت می آید پسند
پنجه در آغازه از مینا شکستن غم بخورد
گوشش پرورش باد و جو یان بر صدای قفل آ
از خیال خام بختن خامی مغرم نماند
در گر و پی شد بجوش خون اثر لب اده را

چرخ مینامی کشد از ساعت کاظم برآ
حلت جام پزاری - حرمت عام تبرآ
چشم مخمور اکتفا کرد است بر شام برآ
با و را با پنبه می چسبند انجام برآ
انتظاری می کشم ساقی به پیغام برآ
بخته می سازد جنون را آتش خام برآ
چون گدا بر کام نه دآورد ابرام برآ

وہو

[illegible]

برون شرباب
 پیمانه در حق ترک کنند و بی عزت
 می کنند مقصود شعر این است
 که هرگاه در این استخوان
 بشمار استخوانها که چه پیمانه دانی
 زمین انداختند که در این خاک
 برو داشت و کس نمی آید
 برون که از امید است که در این خاک
 کار خود در پیش می آید
 خادم در این خاک
 لب دار که کسی نشود

۱۲۴
 بنزد کردن بقول صاحب
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p> پنبه در گوشه فگندش تنگ در اتم شراب گرچه آب سروریز و زهر در کام شراب آب می گویند مخموران با بیاهم شراب ساقیا گریسته ام روزا حرام شراب آب حسرت شد گره از چشمم در کام شراب شد نصیب با و پیمالغرض گام شراب بهجواب آتشین می ترسم از نام شراب صورت تیغ دودم خوانا به آشام شراب کشتی می بخیر دارد ز انجام شراب در کشاکش آب شد بهیهات کلفام شراب </p>	<p> جوش خون شیشه کردش بلند تار آمین آتش سیال زاب منجمد شد نوش جان دور ساغر نشکند از چشم میگوشت خا وخت ز زار اول گن از خون مینا شکش کف کند از جوش تاروی عرقا ک توید احتلا طفته سنجان طفل را از جاده برد نشسته او در سرما مثل خون برگردن است آتش افروز دبعالم آبر و ریز و بخلق ناخدا ترسان ز راه آب در آتش روند جام از مینا بچیند لب ز ساغری کشد </p>
--	--

۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دیوان

<p> جو رسنگ محتب شد بیگنا مان را منرا ای و لا برگردن میناست الزام شراب ردیست بای فاری </p>
--

۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

<p>۳۴۶</p> <p>سحاب آفتاب روی بقول حق</p> <p>الفاظ پرچینیکه رو بافتاب</p> <p>باشد سید شرف</p> <p>ای ماه سیم عرصه آینه شکی</p> <p>در آفتاب رو نتوان بر این قدر</p> <p>در دل در اویم بگرده خضای</p> <p>سینه آفتاب بود</p> <p>این مثل است</p> <p>شهر ۱۳</p> <p>صاحب بیت</p>	<p>نصیحت دل آگاه گوشدار</p> <p>خسب ما دین را خضر کرد</p> <p>نخست که ایم ۱۲</p> <p>نخستین خلوت گاه</p> <p>و آرا گاه ۱۳</p> <p>دختر ز بقول</p> <p>بیار دتم تنگ کنیده دلم</p> <p>یعنی مادر شرب</p> <p>که آنکوست چون خون</p>	<p>نصیحت دل آگاه گوشدار</p> <p>خسب ما دین را خضر کرد</p> <p>نخست که ایم ۱۲</p> <p>نخستین خلوت گاه</p> <p>و آرا گاه ۱۳</p> <p>دختر ز بقول</p> <p>بیار دتم تنگ کنیده دلم</p> <p>یعنی مادر شرب</p> <p>که آنکوست چون خون</p>
<p>در قطره دار روی یار محسب</p>	<p>خواب در آفتاب رونه برد</p> <p>من نه خیم تو ای نگار محسب</p> <p>خصه را خسته کی کند بیدار</p>	<p>نصیحت دل آگاه گوشدار</p> <p>خسب ما دین را خضر کرد</p> <p>نخست که ایم ۱۲</p> <p>نخستین خلوت گاه</p> <p>و آرا گاه ۱۳</p> <p>دختر ز بقول</p> <p>بیار دتم تنگ کنیده دلم</p> <p>یعنی مادر شرب</p> <p>که آنکوست چون خون</p>
	<p>از و لا یک نصیحت صائب</p> <p>دل آگاه گوشدار محسب</p>	<p>نصیحت دل آگاه گوشدار</p> <p>خسب ما دین را خضر کرد</p> <p>نخست که ایم ۱۲</p> <p>نخستین خلوت گاه</p> <p>و آرا گاه ۱۳</p> <p>دختر ز بقول</p> <p>بیار دتم تنگ کنیده دلم</p> <p>یعنی مادر شرب</p> <p>که آنکوست چون خون</p>
	<p>ردیف تایی فوقانی</p>	<p>نصیحت دل آگاه گوشدار</p> <p>خسب ما دین را خضر کرد</p> <p>نخست که ایم ۱۲</p> <p>نخستین خلوت گاه</p> <p>و آرا گاه ۱۳</p> <p>دختر ز بقول</p> <p>بیار دتم تنگ کنیده دلم</p> <p>یعنی مادر شرب</p> <p>که آنکوست چون خون</p>
<p>شاخ گل در عالم گلشن نشان قدرت است</p> <p>حسن تاثیرش بهار بوستان قدرت است</p> <p>نعمه دلسوز او هم از زبان قدرت است</p> <p>نونهالش را سرش بر آسمان قدرت است</p> <p>سیل آب اندر تنش آب روان قدرت است</p> <p>حرمت و حلت همه در نهان قدرت است</p>	<p>گلشن تخلیق رنگ باغبان قدرت است</p> <p>از نسیم قدرتش بیسی هوای چین</p> <p>طائر جان می شود دستانه در باغ تن</p> <p>دانه را از خاکساری شد نشین در زمین</p> <p>تا که بر روی زمین مانند دریا می رود</p> <p>دختر ز جان بتن از خون مادر یافته</p>	<p>نصیحت دل آگاه گوشدار</p> <p>خسب ما دین را خضر کرد</p> <p>نخست که ایم ۱۲</p> <p>نخستین خلوت گاه</p> <p>و آرا گاه ۱۳</p> <p>دختر ز بقول</p> <p>بیار دتم تنگ کنیده دلم</p> <p>یعنی مادر شرب</p> <p>که آنکوست چون خون</p>
	<p>حمد خالق را مگر تو که ز بانم ای قلا</p> <p>در بهارستان چوسون تر جان قدرت</p>	<p>نصیحت دل آگاه گوشدار</p> <p>خسب ما دین را خضر کرد</p> <p>نخست که ایم ۱۲</p> <p>نخستین خلوت گاه</p> <p>و آرا گاه ۱۳</p> <p>دختر ز بقول</p> <p>بیار دتم تنگ کنیده دلم</p> <p>یعنی مادر شرب</p> <p>که آنکوست چون خون</p>

دیوان

آن بخت ز قدرتش پیدا

شمار ۱۱

دل شیفته جمال یار است (۱۷) آتش در جهان و بقرار است
از لطف نهان مگر قرارے باید که طپیدن آشکار است
شمشیر کش که جسم و جانم از گوشه ابروت نگار است
صد آرزوم شکسته دزل بر من چه جفای روزگار است
از ریش آب تشنیم صحرای سراق لاله زار است
بلبل ز حنین دهن نویدی فصل گل و موسم بهار است
بوی بهشام جانم آمد از حشره او که مشکبار است
ای نرگس چشم یار جامی جانم بصوبت خمار است
ای مرغ سحر نفس فروکش یک لحظه که انتظار یار است

که در عالم "نفس" درخاورد و صاحبش غم خوار
شدن "نفس" در بهر جوی کایا
در دل و در اندیشه و در لطف
و در آن که این شد (در اینج)

دیوان

پیشانی با کام و دلت
یک در جهان

سده بقول بهار
و تشدید پروانه و فاریسان
با لفظ لیس استقال این
کرده اند و صاحب
همه خاشاک سده و کردم
رضه دل را با که این سده که
می نند و سکه ریتو اند شکر

بر خیز و آس که آب در جوت
جان در تن و یار در کنار است
شاهمنش خدایان جهان بر سر جنگ است (۱۹) سده دل دیوانه مابسته بنگ است
یک تپکه که بر پاست مراد صف مرگان تا نیر به دست ستم شاه شنگ است

از بهار "نفس" در خیز و آس که آب در جوت
جان در تن و یار در کنار است
شاهمنش خدایان جهان بر سر جنگ است (۱۹) سده دل دیوانه مابسته بنگ است
یک تپکه که بر پاست مراد صف مرگان تا نیر به دست ستم شاه شنگ است

جان برودن بقول صحت

چونم زنگانی کردن و سلامتی

جان با خند هم مضمون است

جان با خن و بهادر

این مصدر کرده

چونم کس زنگ

بقول بچم کنش او را

آهوی رنگ نیاید باشد

از صاحب که ناسپاس از بهی

گفتن را بهیضی اضافی

گفتن را بهیضی اضافی

کشی کردن گرفته اند و در این

مصدر در اصفه الفاظ است

کان ترک خاکست هم تن بسته خدنگ است
 بزغاله بیچاره ما پیش پلنگ است
 هر لحظه شکار دل عشاق چنگ است
 در حلقه زلف تو مگر آهونگ است
 نالیدن ما گوش ترا نغمه چنگ است
 میشد ار که رفتن سر کو تونگ است

جان بردش آسان نبود باخته جانرا
 شکل نبود پیچ و خنجون ترکش آن شوخ
 شاهین نگه را که ز چشم تو برون جبت
 برکش ز شکار دل بیاب غنان را
 بیدردی تو ناله فرو خور و خم آموخت
 مشکل نبود دست ز جان شستیم ایمل

صاحب کجایم یعنی بضا کردن
 ناله ۱۲

دست از چرخش
 از اوصاف الفاظ که به باشد
 از اوصاف و امید شده نالان
 دست از چرخش شقوق

دیوان

زین بیش نباشد به ولا وسعت مضمون
 در همچو زین فکر مرا قافیه تنگ است

بیا بخانه چشمم که خانه خانه است
 شکار خاطر عشاق بر نشانه است
 زبان سرخ تو یک آتشین بانه است
 عجب مدارا اثر خال مهند وانه است
 دلم چو زلف تو امید وار شانه است

بدیده سرمه من خاک آستانه است
 بغمره چله بیفشان کمان ابر ورا
 تو آتش رخ حنی و شعلات جانسو
 پرستش تو مرا قشقه جبین کردست
 نگاه من سرمه از خط تو سرنه کشید

از بچم مصدر است یعنی از
 جان این نام به شده ۱۲
 چله یک کمان خانه
 آاده شدن را بهیضی
 و جدا افتادن کمان از شده
 بهیضی بلفظ چله استعمال
 با مصدر افتادن بیان کرده است
 کشتن از چرخش
 صاحب بچم گوید در این شوق
 از این بچم گوید در این شوق

لکها خانه بقول صاحب
چشمه فانی که نشانی کرد
در اینجا استعاره باشد از
روی بار ۱۲
لغات بجز تا نام کردیم
و در جفت ۱۲
صاحب بجز چشم زبانه ۱۲
لغات بجز عین و قول
صاحب بجز چشم زبانه ۱۲
لغات بجز عین و قول
صاحب بجز چشم زبانه ۱۲

بشکل آینه حیرانیم شکفت مدار دلم بود و تنم سوخت جان من بگدا مرا که از لب شیرین تو کو کهن گفתי ز آب خال زخت جان گرفته ام ای تقو بروی تو بادای زمانه بیدرد	که در نگاه خیالم نگار خانه تست ستگر اینهمه یک شمه از فسانه تست دلم تصدق الطاف خسروانه تست ببین که در تن من خجسته آب دانه تست صدآرزوی دل زار آنگاه تست
---	---

سمند طبع و لایحه نورد جلالی است
ز زلف تو اثر ضرب تازیانه تست

باش تسکین راحت بر لباط خاک نیست (۲۱) فخته باگر در خفای آن بت چالاک نیست ماز جور ما در فرزندش غافل نیم گریه خون تو آثار شهادت آب کرد پرده رویت چرا پروانه دل جست نقش سیرت چشم ظاهرین نمیداند که هست	دور من عافیت در گردش افلاک نیست تا چه باشد پیش چشم مادرش بیباک نیست آبریز دختر ز جریه پور تا ک نیست قاتل محزون ماز دیده سقا ک نیست شمع را پیراهن فانوس آتشناک نیست عکس صورت شاه آینه دراک نیست
---	---

دیوان

لغات معنی خاک کردن و
شستن ۱۲

معاذ الله من غم طبعين بخون طبع
 پودمان در دهان است - ۱۲
 استقلال این با صد گزین
 و بلند شدن آتش و بلند شدن
 شعله گزین بخون طبع
 دروغ است و نقش حرام - ۱۲
 غم خون جام با شکر
 ناز خودی با کشتن
 با دلم که با باشد از شراب
 طبع زمین با قول صاحب

گرچه بهتر مهر مینا حاجت تر یک نیست	نشسته چشمش دل رنجور عاشق را بکشت
آتش عشق تو محتاج خس و خاشاک نیست	شعله گیر دار صفای قلب سوزان درون
بند زلفناز نینان حلقه فقر اک نیست	صید دل در آشیان خود پرو پای می زند
دامن هر کس که از آلودگیها پاک نیست	جز بپشت شوی فطرت و نیگیر و صفا
دیده بیدر دانه رخ و الم نمناک نیست	ز آب آهن تر نشسته چشم زره و قتلگاه
راست میگویند بر دیده امساک نیست	تخم آفت در زمین ل به بی آبی نسوخت
قطره آبی هم از جوهر بتان بیباک نیست	اشک من از چشم پاره افتاد یاران بگرید
پار سارا آله افطار جز مساو اک نیست	قفل روزی اکشایش نیست جز مفتاح صبر
زانکه اندر دامن خورشید عالم چاک نیست	نیست از چاک دل عاشق حسینا نه خبر

که قید که در زلفناز نینان
 هست صید را جای خودش بنگار
 پرو پا درون می کند و ضرورت
 ندارد که بخون طبع در دهان
 آید و آن کند - ۱۲
 آب آهن و قول آصف
 اللغات آن که در هر آرمین است

دیوان

تخم در زمین نشوون
 در حاکم معاینه شایسته
 در زمین در زمین است
 از قاتل آبی صوفی
 از چیزی افتاد و قول
 بهار بر سر قرق الرین خاندان
 در کجاست سخن
 در زمین سعاد آمیز

گر خوش چشمش زنده دوری بکام عاشقان	گر خوش چشمش زنده دوری بکام عاشقان
ای کلا زینو چه بیم از گردش افلاک نیست	ای کلا زینو چه بیم از گردش افلاک نیست
دل من گو بدست دل ربا نیست (۲۳)	دل من گو بدست دل ربا نیست
گرت سیل سرشکم رهنایت	چرا در دیده ناقص پانیت

در زمین سعاد آمیز
 در کجاست سخن
 در زمین سعاد آمیز
 در کجاست سخن
 در زمین سعاد آمیز
 در کجاست سخن

بسیار زیاده بردن قول و عمل
جاده بردن شعله ۱۲
قول بجا آید و در سخن ادا
آهسته آهسته و در سخن ادا
بسیار زیاده بردن قول و عمل
جاده بردن شعله ۱۲
قول بجا آید و در سخن ادا
آهسته آهسته و در سخن ادا

دو چشمم ره میرت گم کرده راهم	که نقش پا بر آبی دیر پانیت
نگاه ناز کم از جاده ام برد	که در نقش قدم رنگ خانیست
نخبار آرد چشمم دانه اشک	که گوید گردش چشم آسیانیت
اگر دل به دل راهی نبود است	چرا از ضمیرت در خفانیست
نقابت پرده چشم جهان است	نگاهی نیست کو محلقانیست
بخونم پنجه تر کردن بجل شد	اگر قتل خارا خون بهانیست
نگارم پاشد و افت دم از پا	دل از جاشد و عقلم بجانیست
مکش ز آئینه حیرانی که پیش است	صفاروی صفا صورت نمایت
کشند دل ناله هادر یاد وصلت	فغان از سینه ام یکدم جدانیست
حجاب دست من برزد نقابش	خدا داند که تاثیر و عانیست
وجود آیر ویم زاتش عشق	بهین جز امت خاک برده انیت

رقن - ۱۲
از جاده بردن قول و عمل
جاده بردن شعله ۱۲
قول بجا آید و در سخن ادا
آهسته آهسته و در سخن ادا

دیوان

در داشتن نقاب - عجب
عجب بر لفظ (برزدن) فریاد
با تفهام پرده بخار بردن

شود نازل بجان مؤسگانان
ولا ز نقش بلای آسمانیست

عالم بالا قبول صاحب
مبارک

اللغات غرت وأ

بویافتهن ۱۲
آب از یک ختمه چورن
نقول صفا للنفک

مجلس شورای ملی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی

عقبات و باریغی آب حیات کا
نقص

اولیٰ کتابی
از دوازده نام مجید
در باب اول

۱۲-۱۳

تا قامت تو سرور وان شد دل نزار
از چشمت آب یافتم دلم هم نگاه تو
اشک روان بدیده ما آب زندگیت
بیمهری تو یک سرو لغز شمع نداد

صدار زو بعالم با لا سپرو دهست
شاهین و گلبا بن یک چشم خورده است
آب خضر بحیثم خرد آب مرده است
جام قدم بر آه محبت فشرده است

صبر و خرد و دست و آتش بر اے عشق
جانان کسی بجال دلش بی نبرده است

بوالا هوس کاخ تمنا در مہوس آباد بست
 طالم از متع فغانم چون رہ فریاد بست
 صلح قدرت چو نقش عالم ایجا بست
 پر تو قدرت بسکل ماہ نو داوش فروغ
 جان فدای آبدار حشیم جان افروز من
 مرغ جان انما دوست خود بدم راضیا
 در دبستان ازل مشق سخن کردم رغیب

او همچو اندر گره بست و گره بر باد بست
کویا بر روی من بسای علی داد بست
برخ یافد شمش نقش حرف صا و بست
نقش ابروی تو چون از موقلم بهزاد بست
جوهرش نقش مرا در دیده جلا و بست
غفلت خورش از چهره برگردن صیادت
طویم آیدینه بر پیشانی استاد بست

دیوان

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

کتابتیں بقول صاحب
کتابتیں آفریدن - ۱۲

بقول آصف
تقوید کردن - ۱۱

اللغات کنیہ از شیخ و فقیہ

قوله: اصف اللغات زبوا

میرپشانی

فصل
در اوصاف نشود و در شکر و برکت
تقوی و پادشاهان و غیره و از این که
در شکر و برکت و برکت

مقصود از این شعر اینست که در بیان
الطاف آرد آن که در حق است
آیه کجایان نبوی صحت
بخندند ۱۳

استقامت و این اشاره به سوی
واقعیه است

رشتۀ بزرگشت مرگان گر چه بهر یاد است
 نهیمی بروی زبان سوسن از ادب است
 ناجوی شیرخون تارک فریاد است
 خون عاشق لاله بر عمامۀ جلاد است
 گر یمن تازگی بر صورت ناشاد است
 مهر که بهر آغشایان خنجر فلاط است
 آنکه بر جوی علی آبیان ز بهیاد است
 ریش بابا سهره بر عارض داماد است

بنجید چاک و لم ننمو و از تار شخاه
 بنده زلف تو (سفیل) سر نمی چید ز حکم
 از لب شیرین مگر ذوقی زبان تیشه یافت
 تشنه او پیش تیغش دم نرود در گاه قتل
 تا مگر و د کلفتم بر خاطر نازک گران
 آبیان را خوش حرام شیرینایی پیش نیست
 ز آتش و دوزخ درمی بروی کشاید تا بجتر
 در شب عقد شخاخ دخت ز با پوره تاک

حکیم خدیو اگر یہ اش منصوبہ پڑوشیدہ ۱۲۵۰ ش

خانہ صبر و آلا آداب پر بنیاد است

بگفتم صورت نا آشنا نیست	(۲۶) ز روی خشم می گوید پیر نیست
بگفتم جان من جانم فدایت	بگفتا جان تو بر من فدایت
بگفتم مرا کاری بفرمای	بگفت از من سر و کاری ترا نیست

سرکار دارالحکومت
۱۳۰۵

بہارِ مہاشی بہارِ مہاشی بہارِ مہاشی

۱۳۰۰

معاونین استیضاحی

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشانی

١٠

در دست ۱۳
تبریز

مفتی محمد رفیع الرحمن

100

بسم الله الرحمن الرحيم

100

2

میلانیا باشد
۱۲

از دین و مروت
۱۳

مقصود است و معاصرت
۱۴

استغال این در روز و خود
۱۵

فکند بقول خدا
۱۶

و در یک پخته
۱۷

مقاله در این کتاب
۱۸

چه می پرستی ز بیدل آرزو را
مریض عشق را درد تو دار و ست
دل پر مرده مار خب کردی
شکر خندی بلب در دل فسونها
تو از بیگانه می پرستی خود ارمین
خجل از چشم خضر تو عیسی
ز حال خاکساران تهیدست
روی دامن کشان دلهای ماچاک
شب وصل از جفا پیمان شکستی
گرفت آوازه ات اطراف عالم
بوی کاکلت سنبل نهال است
مال آه مظلومان چه داند
دلالت در وجود آر و عدم را

که تو دلدار می در دل چها نیست
مرض منت کش دست شفا نیست
ندان کشته را کشتن روانیست
بنام ایزد که در آئین مانیت
باندازی که غیرت آشنای نیست
که اعجاز مسیحا را بها نیست
چه میدانی نگاهت زیر پانیست
چه چیز است این اگر تیغ ادانیت
عفاک الله که این شرط وفا نیست
چه می پرستی کجا هست کجا نیست
ربین منت دست صبا نیست
کسی کو در دلش خوف خدا نیست
و هم هستی ز دست و گوئی نیست

از عجب
در این کتاب
بقول صاحب
خاراسیدین
آوردن
افغان
نحال

دیوان

سهروردشاداد
کایاب
۱۲

از چارندن بچول
 از صف الفات از جاده
 مقصود این است
 که بجا نماند
 عبت باشد مقصود این است
 که بجا نماند
 از راه بودن بچول
 از صف الفات یعنی فریب
 دادن و مگر کرده بودن بچول
 پس اینجا به بودن مثله جاده

ردیف ثانی مثله

عقل در عشق تورفت از جاعت	تا شدم بر عارضت شیدا عبت
خنده ات نبود بحال ما عبت	گریه عشاق گرد ما عبت
سیل اشک ویده ام از جاده برد	داشتم چشمی ز نقش پا عبت
یک نگاهت سوی گلشن شکل است	چشمم دارد و نرگس شهلا عبت
از طراوت ریخت چشمم همچو اشک	آه گرم از سینه شد بالا عبت
عاشقش را شمع رو پروا نکرد	سوختم چون شمع سرتا پا عبت
بی وفا برخاستی مانند حشر	مردم اینک وعده فردا عبت
لاله را بهم درد داغش نیست کس	سوخت از داغم دل خود را عبت
پای رفتن نیست جوش را بدین	گویدم افتاده اینجا عبت

سر نمی پیچد ز فرمانت ولا
 نیست جور کاکلت الا عبت

ردیف جیم عربی

یعنی راه راست باشد
 چشم داشت بچول
 بجا یعنی توقع و امید
 درین شعر از کمال
 حکمت است که چون بخت
 باشد و طراوت یا چشم
 باران بریزد
 دل سوختن یعنی غم

دیوان

خواری کردن است و
 (دل سوختن) هم فاعلی است
 است از این مصدر جدا
 و آنکه دل سوختن یعنی بهرمان
 سوختن و نشسته

سوره قدر بقول بهار

بعضی فرود است ۱۲

دگر بقول بهار

مستور و سارنده با غیر کارانی

مستورین غم به بعضی بهار

کند ۱۳

درد بقول بهار

مستورین غم به بعضی بهار

کند ۱۴

شد بیا قوت لبست سرخی ز مان محتاج
باشد این طفلک خود سرنگه بیان محتاج
شد الحکم کنون نیست بهار محتاج
سینه عارض تو نیست بهار محتاج
جز بدردش مرضم نیست بهار محتاج
بارک الله که او نیست بهار محتاج
نبود ملح ملاحظت بهار محتاج
من نه گویم که بود خوشه بهار محتاج

شهرت لعل تو نبود به بدخشان محتاج
اشکم از غفلت چشم زمین افتاد است
دل کلفت زده ام خور حرمان حسرت
در زخمندان تو چاه نیست ز رویت آبی
سبب در دل غمزه بی دردی است
صدف دیده ما گوهر تر میسبارد
زانکه لعل نمکینت بجهان شور فکند
قد معشوق فرود است ز عشق عاشق

شده مشهور خلایق سر اوراق جهان
طبع خاد تو و لایست بدیوان محتاج

ردیف جیم فارسی

پشت نتواند که کند دست قضای هیچ
بال لعل تو اعجاز سیما بخند ای هیچ

روی لب جان بخش تو شد آب بقای هیچ
از حکم خدا زنده کن عیسی مریم

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

دراست با کافه اناجیرت

در بی نگره را مجدداً زنت
 معنی نیز خنده زن کنیز
 معنی گل کردن - روشنی
 دارد - یکی پنجه گل کردن
 و بگفتنیدن که معنی جفتی
 است - در دم ظاهر کردن
 و ظاهر شدن لازم و مخفی
 و این کنایه باشد - بعد از
 معنی دوم کرده است و
 در بی نگره و معنی دوم می

نموده ۱۲
 صاحبین بجمع در معنی
 یافتن و بدایب شدن و
 رسیدن - و در غرض بدایب
 زنگی در وقت و اجازت
 در وقت و راه دخول - و
 ملاقات - کنایه از ابرامان -
 بدایب هم حاصل ترکیبی
 از بین مصدر بدایب و

گر که شب اشک من غیر کند خنده زن	کر و گل اندر چمن شبم گریان صبح
کینه چسان یافت بار در دل پر نوری	زانکه نگیر دست را گرد بدامان صبح
در جگر آفتاب چون بود پیچ و تاب	پیش تو نقش بر آب آتش سوزان صبح
سلیخ خود را نگذاشت شام و سحر	شام تو قرص قمر مهر بود نان صبح
چشم من از انتظار شد همه شب اشکبار	از گهر آبدار پر شده دامان صبح
پنجه خود را شتاب کرد و بچوگان خطا	بر درخت ز آفتاب گوی بیدان صبح
مهر به پیش نهفت در گل خوشید گفت	کین گل دیگر شکفت در چمنستان صبح
ضبط فغان چون بتی داشت و کلم گفتی	سینه من دولتی یافت فیضان صبح
ضبط فغان در کنار زاله زدم بار بار	بر درخت اختیار مرغ خوش الحان صبح

دیوان

نقش بر آب
 صاحب بجمع نام آبدار و
 دل حاصل و باطل و
 شام - بجمع طهارت
 شام است - کنایه از طهارت
 پنجه خوشید بجمع
 صاحب بجمع خط و شقایق
 (در اینجا) و پنجه خوشید بجمع
 گوشت بجمع بجمع بجمع
 صاحب بجمع بجمع بجمع
 آردن - ۱۲

مهرسم ز خمت دلامی به پسند و لا	
بنخیه ندارد در و اچاک گریان صبح	
ردیف خاسه معجمه	
نیست هرگز نگهم برخ جانان گستاخ (۱۲)	همچو آینه نسا یدرخ حیران گستاخ

در بی نگره و معنی دوم می
 معنی گل کردن - روشنی
 دارد - یکی پنجه گل کردن
 و بگفتنیدن که معنی جفتی
 است - در دم ظاهر کردن
 و ظاهر شدن لازم و مخفی
 و این کنایه باشد - بعد از
 معنی دوم کرده است و
 در بی نگره و معنی دوم می

خون گل چون نهدرم زانکه شد از بوسه زدن
 هند و خال تو بر مصحف و جا کرد است
 کوی بختی است به چشمی اولاف زدن
 وانه خال تو بر آتش رویت خاتوش
 بنگاری مردک ویده که ز دیزه بدل
 بوسه بر لب تو ز دنگ کشیش بغل
 چشم من گریه خون از چه نسازد که ترا
 بوسه بر بوسه زنده شور بهالم فکند
 من و قمری چه بود نسبت کوکبا نطق
 قطع که دند ز بان تا برید سرش
 بی رضای تو نخواهد که بر آید زلم
 دست در دامن لب تو ز داز وشت
 خال بی مایه کند بر رخ او دعوت جن

نگ پان بر لب آن لعل بدخشان گستاخ
 کافری شد بخدا پیش مسلمان گستاخ
 همچو ز کس نبود کس بگلستان گستاخ
 همه تن سوخت نشد همچو سپندان گستاخ
 چشم لطف تو نمود دست بدبان گستاخ
 نیست کس بیشتر از شانه ای جان گستاخ
 بوسه زد ساغر و می بر لب خندان گستاخ
 طرفه خاموشی او کرد به قیام گستاخ
 سر و شد همسر آن سر و خرامان گستاخ
 گشت با شمع خوش شمع شبستان گستاخ
 بی ادب نیست بهوس نی بود ارمان گستاخ
 شد مگر چشم من از خواب پریشان گستاخ
 مور گویند که شد پیش سلیمان گستاخ

خون گل چون نهدرم زانکه شد از بوسه زدن
 هند و خال تو بر مصحف و جا کرد است
 کوی بختی است به چشمی اولاف زدن
 وانه خال تو بر آتش رویت خاتوش
 بنگاری مردک ویده که ز دیزه بدل
 بوسه بر لب تو ز دنگ کشیش بغل
 چشم من گریه خون از چه نسازد که ترا
 بوسه بر بوسه زنده شور بهالم فکند
 من و قمری چه بود نسبت کوکبا نطق
 قطع که دند ز بان تا برید سرش
 بی رضای تو نخواهد که بر آید زلم
 دست در دامن لب تو ز داز وشت
 خال بی مایه کند بر رخ او دعوت جن

خون گل چون نهدرم زانکه شد از بوسه زدن
 هند و خال تو بر مصحف و جا کرد است
 کوی بختی است به چشمی اولاف زدن
 وانه خال تو بر آتش رویت خاتوش
 بنگاری مردک ویده که ز دیزه بدل
 بوسه بر لب تو ز دنگ کشیش بغل
 چشم من گریه خون از چه نسازد که ترا
 بوسه بر بوسه زنده شور بهالم فکند
 من و قمری چه بود نسبت کوکبا نطق
 قطع که دند ز بان تا برید سرش
 بی رضای تو نخواهد که بر آید زلم
 دست در دامن لب تو ز داز وشت
 خال بی مایه کند بر رخ او دعوت جن

دیوان

صاحب کوکبا نطق
 و ذاب بقراری ۱۱۰

از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی

دعوی همسری کاکل و رخ چشم خویش
 می کند سنبلی گل و گیسوی سبزه گشتاخ
 بر سبزه سبزه پازند و چشم زلفت
 بندی عشق تو گردید نرنگ گشتاخ

از ادب پادشاهی تو نهاد و لا
 تانه گویند با و نکته پسندان گشتاخ
 ردیف دال مهمل

و د آه از نفس سوختن بر خیزد
 ضبط آهیم بر ند آتش عشقت جان
 گر چشم سیه بهت فتنه پاشد عجب
 دام زلفت بکشد بی گنهان را دیند
 سوز او چون بدل آزاری مایست کم
 فاش میخواستمت راز نهانی گفتن
 نقش فریاد و دم چون نه نشیند بدش
 خاک بر لب چو نشستم بد را و چون خاک
 شعله از دامن آتش نفسان بر خیزد
 نیست یا کی که در شور و فغان بر خیزد
 فتنه از سر به تیره روان بر خیزد
 زمین سیه کاری او اسن و امان بر خیزد
 آتش سینه نماداده میان بر خیزد
 شرط انصاف نبود اینک نهان بر خیزد
 دل صد پاره من از سر جان بر خیزد
 پی بر بادی من زیل نشان بر خیزد

از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی
 از این است که عاشق با دلی

دیوان

بمعنی شود غزل پیدا شد
 بهار زبیل لفظ شوق
 آن با صدف ز فغان گشت
 کرد است و ز فغان گشت
 بمعنی شود ز فغان گشت
 تیره روان بقول
 صاحب جویم معنی با بطن

دفعه ۱۲
 سیه کاری فغان سیه کاری
 فغان سیه کاری فغان سیه کاری
 فغان سیه کاری فغان سیه کاری
 فغان سیه کاری فغان سیه کاری
 فغان سیه کاری فغان سیه کاری
 فغان سیه کاری فغان سیه کاری
 فغان سیه کاری فغان سیه کاری

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

4/2

طه بن آسمانی بقولنامه
اعتقادنامه

از معاصرین
درباره معرفت فلسفه و

بمعنی ماحول و آرام غلبی و
نار دل بقول صاحب

کاشاد
مکرم بھٹی اینسٹاڈل
۱۲
نظامت
بقول

کتابخانه عمومی

صاحب
آدم اقبال و سیدان

سقاو
۲۲
۱۰

تاتن بیجان من از خورشید قریبانی کند
فکر جان من بنیاد دین ^{علی} ساسانی کند

در حرم کعبه جان بسته ام احرام عشق
مشکل سخت است دامنگیر احوالم که یار

در رکابش می دو و مضمون زرگین سخن	
اشهب فکر و آلا چون غم جولانی کند	

الهی این چه خورشیدی که بالایشین باشد
 ندیدم ماه نو این گونه با همی تیرن باشد
 گر در کارم افتد گر برابر وی تو چین باشد
 قره را آبله در پازاشک استشین باشد
 که عکس خاطر ت پیوسته پیدا بر چین باشد
 چو دست از جان شیرین شستم سان چین باشد
 بچشم آن که از ابرو کمانی در کمین باشد
 بی بر همت مردانه ام صد آفرین باشد
 که آن آبی برومیدار و آبی اندرین باشد

شندیم مهر تابان بر سپهر چارمین بشید
گریبانت بلال و چهره ات خورشید را ماند
کشاد خاطر جانان کشتا^{۵۳} یخ عاشق
بسوزان طغرات از نگه پیود دام راست
خیال کشتنم داری بدل از گوشه ابرو
به تیغ ابرو و آگ^{۵۴} بگیری مشکلی نبود
نخاکم دیده و دانسته ساید تیر حشمت را^{۵۵}
دل بیرون نکر دم ناو شرکان چشمت را
نگاه یار چشم آ^{۵۶}ب از یک چشمه می نوشد

ردود کارخانگان
 بقول صاحب بحر معجم کرده
 افتادن در بر آمدن کار ۱۲
 معجم انشکاتین در قول
 آصف الفات و بقول جبار
 بحر معجمی افکند گرم ۱۲
 معجم ایگری بقول آصف
 الانکاف حاصل بالحدود

ویوان

[illegible]

۱۳- آرب از یک چشمه
خودون - بقول اصفا اللقا
سنا بر اکرم سداوت و شستن
در کار کا - آرب از یک چشمه
نوشه چون شعله - ۱۲
۱۱- آرب چشمه بقول
اللفات کما یزاد کما یزاد

۴۲

19

مفتی محمد شفیع صاحب دہلوی

عربی انجیل اور مسیحیت

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل اول در بیان احوال و احوال

2

[illegible]

ولا اگر منشیین یار شد روشن شود آفتاب
مثال عاشق و معشوق و لالی نگین شد

عارضه تابان یازمن مرا بیتاب کرد
می کند قطع نظر از من به بیدار می گرد
بنده لب تشنه حسن گلوسوز ترا
گر مریض عشق را از آگبر دوش چاره نیست
بیقرار یهای جانم اسی فلک بیونجه نیست
اشک باریدن بچشم عالمی قد شکمست
آب شد آخردلت چون ایر باریدن گرفت
آب عارض را بود رنگی ز تاب طره ت
از سر زلف تو باشد پای پیچیدن محال

شد تو لایت و لا را مایه عز و وقار
حلقه در گوشه مراستغنی از القاب کرد

دیوان

بیتغ و خیر و امثال آن ۱۲

بگوشتها خوش آید و
بغایت شیرین

آب گداز بقول
صف اللغات نقل

آب گروانی

بہارِ مستغنی اب

سیلاب کو دن بھر

۱۲- دودنی جی-۱

معنی نوم شدن
آب شدن دل به قبول

در گوشت بوقلمون
۱۲۱
نسبی فسرانبردار سی - ۱۲

فنا است حلقه

1

بگوید آصف الفاتر است
 که گفتی کی یک سفری رود چو
 برگ سبز بر آینه ز آتش
 زان میز نوازین را فلکون
 زده در میان و سلامت آن
 می شمارند - ۱۲
 دام کشیدن یعنی گزین
 دام است برای شکار بهار
 دامن که در معروف قاف
 در این که در دست - ۱۲
 در میان بخت
 که در میان بخت
 که در میان بخت

در پرده اگر چشمش برین نظری دارد (۱۳۷)	جانم ز نگاه او در دل اثری دارد
از مهر دلت روشن شد خاطر تاریکم	این خانه بآن منزل پوشیده درمی دارد
بر آینه چشمت آبی بزین از شرکان	کین غرقه حیرانی غم سفری دارد
بر چاک دلم ایجان رنجیده مشو بگر	کز آه جگر و وزم او بخیه گری دارد
گردانه خال او از زلف کشد دامی	مرغ دل آزاد هم بال و پری داد
شد دیده من آنگه از موسی میان او	کز تاز نگاه من نازک کمری دارد
در خاک بهت کردم صد آنکه اشک خود	تا نخل مراد من چشم ثمری دارد
از تیغ تو آب از من ز نهار بگیر ای جان	یک شعله آه من حکم سپری دارد

بگوید آصف الفاتر است
 که گفتی کی یک سفری رود چو
 برگ سبز بر آینه ز آتش
 زان میز نوازین را فلکون
 زده در میان و سلامت آن
 می شمارند - ۱۲
 دام کشیدن یعنی گزین
 دام است برای شکار بهار
 دامن که در معروف قاف
 در این که در دست - ۱۲
 در میان بخت
 که در میان بخت
 که در میان بخت

دیوان

برخیز و آلا بنگر شب که چمی ناید
 گویند شب فرقت آخر سحری دارد

غنچه بر روی تو چون چشم تماشا کند (۱۳۸)	زنگ گل مانند بلبل بال و پر پیدا کند
هوشم از سر میرود چون یادش آید دلم	نقش اگر بر دل نشیند فتنه با بر پاکند
بحر اگر لوگو کند صد قطره اشک سجا	قطره های چشم گوهر بار من دریا کند

بگوید آصف الفاتر است
 که گفتی کی یک سفری رود چو
 برگ سبز بر آینه ز آتش
 زان میز نوازین را فلکون
 زده در میان و سلامت آن
 می شمارند - ۱۲
 دام کشیدن یعنی گزین
 دام است برای شکار بهار
 دامن که در معروف قاف
 در این که در دست - ۱۲
 در میان بخت
 که در میان بخت
 که در میان بخت

۱۱- زلف و عروس قبول
 ۱۲- زلف و عروس قبول
 ۱۳- زلف و عروس قبول
 ۱۴- زلف و عروس قبول
 ۱۵- زلف و عروس قبول
 ۱۶- زلف و عروس قبول
 ۱۷- زلف و عروس قبول
 ۱۸- زلف و عروس قبول
 ۱۹- زلف و عروس قبول
 ۲۰- زلف و عروس قبول

از زبان بستن تشنه اخفای از اندرون گرمی باز حسنت می کند نقصان عقل آتش روزگار کند بر پنجه خورشید باز حرمت می را سبب شد حلت خون غیب هر که در بازار دنیا روز و شب آتش فروخت	سر بسوچین جبینیت حال دل افشا کند تا دل زلف عروس از کاکلت سودا کند دست گلگون تو اعجاز ید میضا کند خون ناحق دختر ز را مگر رسوا کند نرخی عصیان را با تمید کرم بالا کند
---	---

ای و لا از یو فاجیسم و فامر گر مد آ
 حسن او با او چه کرد آخر که او با ما کند

تا قفل زبان غنچه و اشده بلبل به هوای گل قدم زد نام آور شد بر آنکه نامش محبوب خدای و د عالم جان را به نگار خانه دل معشوق چنین ندیده ام کو	۳۹ پیغمبر حکم او صبا شد تا بویش بمدم هوا شد مداح پمیر خدا شد قربان خست بیک ادا شد تمثال خوش خدا نما شد عاشق را طالب رضا شد
---	---

۱۱- زلف و عروس قبول
 ۱۲- زلف و عروس قبول
 ۱۳- زلف و عروس قبول
 ۱۴- زلف و عروس قبول
 ۱۵- زلف و عروس قبول
 ۱۶- زلف و عروس قبول
 ۱۷- زلف و عروس قبول
 ۱۸- زلف و عروس قبول
 ۱۹- زلف و عروس قبول
 ۲۰- زلف و عروس قبول

این نامه به دست
محقق گویا
رسیده

عاشقان جان بازیست

۴۴

مجله افکار و خبری
توسعه آصفی اللغات بی
شدن

۲۰۰۰

انما يوسس

ساز بقول صاحب
ان از آن - ۱۱ -

دلبر از اطلب عاشق جانبار نماند
 تا چنگ نفس من صدا افتاد است
 ناخن ناله من پرده دل را برود
 زاب تیغ نگوشت است جان ستنم
 قصه زلف تو بس طول کشید امشب
 بسته ام نقش تو در آینه چشم چنان
 کشته تیغ نگاه تو در گرجان نبرد
 شکست نظرم تا کشید است اینجا
 پای بند است بشا این نظر تار نگاه
 دوش در خواب من آن روز گه آمد فترت
 آمو دیده ام از سبزه خطر مغمور
 قفس سینه خشمیت نگران دل است
 نقش پای تو مرا بر دهنم لاسان

عاشق از اهرس و لبر طناز نماند
بربط سینه شکستست که آواز نماند
سینه از غم بی پرده نوا ساز نماند
نفس سوخته را مونس مساز نماند
حلقه بزم ترا طاقت ایجاز نماند
که به نقاش ازل حاجت پرداز نماند
پیشا نفسان قوت اعجاز نماند
گس خال ترا مهلت پرواز نماند
بی سبب اور شکار دل من باز نماند
حیف در غاب گران دید من باز نماند
ز آنکه چشم تو زمستی قدر انداز نماند
گلبک را دغدغه چنگل شهباز نماند
رسد الحمد که حاجت به گم و نیاز نماند

دیوان

انان و بخت یافتن از ملک (از ملک)
 چاه بند - ریشه که
 بر پای از بند بند - صا جان
 تحقیق - غیر تحقیق لفظ سابق
 ذکر آن کرده اند (مخاط)
 گد و تاز - قبول
 برادر و گد - از
 نفیوش یافتن و ویران
 چیست و هر که در ۱۴

۱۱- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۲- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۳- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۴- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۵- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۶- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۷- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۸- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۹- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۲۰- مصحف بیل شیراز - بقول

نغمه فکر و لا غفله انگند بیارس
 همنه یان را هوس ببل شیراز نما

تیغ ز سر درگذشت در تن من جان نما
 حلقه زلف رسا سلسله بند و بیا
 عشو ز ن فتنه گردست من بکر
 دیده ام آشفته خواب زلف ترا بچ و تا
 شادی وصل تو چیست چاره بجز مرگ نیست
 مصراع پیچیده را شانه شود و مو شکست
 آینه سیاهی من آینه داری بدست
 لشکر غم را شکست لشکر مرگان یار
 خال پرست ترا شقه بود جبر سین

آب چو از سر گذشت بیم ز طوفان نما
 این دل آشفته را حاجت ندان نما
 ناز ترا یک نظر در دلم ارمان نما
 انزخ چون آفتاب خواب پریشان نما
 وصل و فراق یکست چون تنم جان نما
 آب بر آتش مباح زلف تو بچان نما
 عکس تو صورت ز بخت چشم تو حیران نما
 از قره آبدار آب به پیکان نما
 مصحف رویت بدین حافظ ایمان نما

اگر دش چشمت زنده دور بکام و لا
 حلقه بگوش ترا باک ز دوران نما

۱۱- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۲- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۳- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۴- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۵- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۶- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۷- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۸- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۹- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۲۰- مصحف بیل شیراز - بقول

دیوان

۱۱- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۲- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۳- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۴- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۵- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۶- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۷- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۸- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۹- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۲۰- مصحف بیل شیراز - بقول

۱۱- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۲- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۳- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۴- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۵- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۶- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۷- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۸- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۱۹- مصحف بیل شیراز - بقول
 ۲۰- مصحف بیل شیراز - بقول

مجلسه قبول و رد
تقاضای طبعی است که جهت تقدیر
نمایند - ۱۳

[illegible]

معاذ اللہ۔ درجہ اولیٰ
بہارِ دہلی

۱۲-۱۳
نیز بنین و شش و کبد
عاج و صابون و غیره

خط تیغ نگرست حکم قصامی باشد
عارض از زلف نهفت سبب خوشنیدار
زیر چشمت تو دل بردوزم قسم بد پیش
مه و خورشید چه باشد چه نباشد فلک
گشتم به که بود مرده پسندی بخت
بختگم ز برین در شد و خوش فلک
تا بود دست مرا دست ز امان گشتم
قامت اوست قیامت که اگر برخیزد
ندهد دل که ز کوی تو روم جامی گر
انکند بادل افسرده چنین بیدری
گر بود منی تحسید به زلفت عجب
مضمم را که ز بیدری او شد عارض
تا نگیرم اثری پای نیچشم قدمی

تألیف حکم تو را ضعی برضامی باشد
سجده را مردکش قبله نامی باشد
بی سبب چشم بد نبال چرامی باشد
عارضت شام و سحر کام و امی باشد
خون به فتوای خیال تو روا می باشد
دامن اوزر سمک تابسمای باشد
و عده وصل ترا پا به میوامی باشد
فخته خیر و بجهان حشر بیامی باشد
تا نپرسی که رنسیق تو کجای می باشد
هر کرا در دل او خوف ضامی باشد
مصراع ریختن فکر رسامی باشد
نوشده روی لب یار دوامی باشد
در گریبان سحر دست دعای می باشد

حصاره
 در شرفین رفتن - ۱۲
 صاحب کجک یعنی در اصل
 و باید بود - ۱۳
 یعنی جیبیه
 بقول دیگر رفاه و آسایش
 و کمال شرف یافت - ۱۴

روان

۱۱۰
 بهای مجنون در تریاقی ۱۲۰
 مجنون با کسی بیچیدن -
 مجنون که در عالم حق و
 در حق و سر بیچیدن - ۱۱۱

سلاح آب آتش زنده بخت
آتش و تکیه دارن - ۱۲
اصل - ۱۲
ساحل گریه در غایت
ساحلین عجب ناله و شکایت
دربالا بقول صاحب
بیا بچشم منی مضاعف و درون
عجز عالم سخن بگوید
ز زنگار و دراز تو نسیم

آتش (در دراز تو نسیم)
ز زرخ میوه بخت
سبح گریه در غایت
سبح قضا کارن بقول
بیا که بلفظ قضا آورده
بنفنی خوانش کردن - ۱۲
سبح قضا کارن بقول
ساحل بگو بگو بگو بگو

دیوان

بنفنی قضا که در باره دانش
کرد و داشتند - ۱۲

سبح انشا کردن بقول
سبح بلفظ انشا بقول
کردن از خود چیزی گفتن
در ضیق انشا ای که گفت
سبح پرده از انشا مطلع
تا گلستان حضورش از انشا
درستان سرا - ۱۲

چاره در دل از بیچارگی سازد و لا
گریه مستانه ام بر آتش دل آب زد

خالق حسن چو بر طور تجلی میکرد (۲۵) دل آتش زده از دور تماشا می کرد	بصورت چو دم نقش تو پیدایم کرد
عکس خیمت اثر می برل شنیدایم کرد	گریه و دلم را به دل او راهی
بچه ره نقش ضمیرم بدش جامی کرد	بزماییکه دل او بدلم داشتی
گاه بیگانه خیالم بدش جامی کرد	بر ضعیفان کرم پایه بلند از حسن است
مور بنگره که سلیمانش مدارایم کرد	گریه نیشان خیر از گوهر خود می گرفت
چهل گریه ماد عوی دریایم کرد	اونده است که وجه مضم بیدرت
ورنه از در دل خویش مداوامی کرد	بسته مهر تو یک ذره سر حکم نیست
خشمت ایچند که حسن تو دوا لایم کرد	بیل حکمت من ز مرمه سنج غزل است
گوش گل نغمه پس است قضا خایم کرد	

سخن فکر و لا فکده مکرر دارد
مطلع تازه چه خوش بود که انشا میکرد

و این چشم بر عسائی بالامی کرد (۱۳۷) او نگاهی بسو عسالم بالامی کرد
 می ندانی که عیان را چه بیان شدی دل نهان داشت چه خیر که بوی می کرد
 و لیم از دل سوزان من آگاه نبود ورنه حاشا عجبی برید بیضامی کرد
 ضبط آهیم ندید سوز جگر را بیرون که زمین تا سرگردون ته و بالامی کرد
 ره نور و تو که باشی شکر غم که سفر خیمه آبله در راه تو بر پامی کرد
 چشم من شب وصل از به عارضه چشم که قمر شانه بزل شب یلدامی کرد
 رنگ جبران ده ام پر خچ پیمان وصال بیوفا و عده امروز به فرامی کرد
 می نشد دست تو گلگون اگر از چیداش شک گریه من نه مرا پیش تو رسوامی کرد
 آب حبیافت بر آتش که نیم بنده عشق ظالم از تیغ زبان کشت و خدای می کرد
 او که وعده نهان گفت که انشالله شرط پیمان اثر نقض می یادمی کرد

ای و لا زنده نشد آرزو و مرد و دل
 گر چه او دعوی اعجاز میسحامی کرد

بحسن یاد تو را باب ذکر خاموشند (۱۳۸) بیا حسن تو خوبان ز خود فراموشند

روان

و مولانا سلسلے کے خاتمہ کرکے فرمایا کہ
خدا چاہے گا کہ خدا کی رضا ہو جائے
کہ خدا کی رضا ہو جائے
بھول آصف اللغات شریف
کہ فاضلان بن بونوع بہت
تاریکی میں تھے

۴۰ متوجه شد یعنی متوجه شد
 خدا را که چون بقول
 معاصرتان کنم درگاه از اقبال
 خود در هیچ کسودن باطلی باور کسی
 رباب و کسکه عارفان
 معاصرتان کنم صاحبان درگاه
 در انتقال آنگونید "۱۱"
 ۴۱ از خود را روشن
 نقول معاصرتان کنم یعنی بنویز

۱۰- از اسامی عاشق - قبول بهار
۱۱- چنین پوش قبول بهار
۱۲- درادی چنین نیز قبول بهار

۱۳- زبان و صفت و طوطی چنین
۱۴- مایه چرخان و دردی و آغوش
۱۵- از اسامی عاشق - قبول بهار

۱۶- نقشبند پرده و نقش
۱۷- قبول معاصرین و مجرمان و
۱۸- بکرک - ۱۲

۱۹- نقشبند پرده و نقش
۲۰- قبول معاصرین و مجرمان و
۲۱- بکرک - ۱۲

۲۲- نقشبند پرده و نقش
۲۳- قبول معاصرین و مجرمان و
۲۴- بکرک - ۱۲

۲۵- نقشبند پرده و نقش
۲۶- قبول معاصرین و مجرمان و
۲۷- بکرک - ۱۲

۲۸- نقشبند پرده و نقش
۲۹- قبول معاصرین و مجرمان و
۳۰- بکرک - ۱۲

بلاکشان تو چون جام گرچه خاموشند
ز سبزی خط لب طوطیان چنین پوشند
صبانه که هست زلف تو پایزنجیر است
ترانه تو شمعین بگوش گل کرد دست
بدام منم رسد گردا اعتبار و وفا
چرا تشنگان تماشای چشم خونخوارت
عجب مدار که کشتی بختک می رانند
صفای روی تو از رویشان محو لقا
بحیرتم که حسینان بگرم بازاری
شکار خاطر ما بر نشانه نظر است
بدور او مگس خال و عنکبوت نگاه

ولی پوشیده سر بسته در تب جوشند
سمین بران - چنین بی خان در آغوشند
غدا دل از رخ گلگون چنین فراموشند
که بلبلاان چنین نقشش پرده گوشند
بتان در صحت عارض اگر قیاموشند
که آب تیغ تو چون آب خضری نوشند
بکوی یار کسانیکه خانه بردوشند
که نقش ز یور آینه بست گوشند
متلع خود دبر قلب از چه بفروشند
غفیمت است که خوبان ز خود فراموشند
ندیده که ز یک چشمه آب می نوشند

و لا یچوز من نخل سخن گویان
ز قحط معنی تر مثل خاک خاموشند

۱- نقشبند پرده و نقش
۲- قبول معاصرین و مجرمان و
۳- بکرک - ۱۲

دیوان

۴- که مقصود از کلامیاد شدن
۵- است - ۱۲
۶- ردش - قبول بهار
۷- مقابل - مقصود اینست که
۸- صفای روی تو از رویشان محو لقا
۹- تمام میشود که خوشگفتاری تو
۱۰- که مگس خال و عنکبوت نگاه
۱۱- تواند دیدن نقش ز یور آینه

۱۲- نقشبند پرده و نقش
۱۳- قبول معاصرین و مجرمان و
۱۴- بکرک - ۱۲
۱۵- از اسامی عاشق - قبول بهار
۱۶- چنین پوش قبول بهار
۱۷- درادی چنین نیز قبول بهار
۱۸- زبان و صفت و طوطی چنین
۱۹- مایه چرخان و دردی و آغوش
۲۰- از اسامی عاشق - قبول بهار
۲۱- نقشبند پرده و نقش
۲۲- قبول معاصرین و مجرمان و
۲۳- بکرک - ۱۲
۲۴- نقشبند پرده و نقش
۲۵- قبول معاصرین و مجرمان و
۲۶- بکرک - ۱۲
۲۷- نقشبند پرده و نقش
۲۸- قبول معاصرین و مجرمان و
۲۹- بکرک - ۱۲
۳۰- نقشبند پرده و نقش
۳۱- قبول معاصرین و مجرمان و
۳۲- بکرک - ۱۲

۱۱- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۲- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۳- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۴- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۵- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۶- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۷- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۸- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۹- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۲۰- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید

دیدم قطره زن راه تو نامی باشد (۱۱)
 چشم عشاق چو بر روی تو دامی باشد
 فاش کردی که دل من بجهامی باشد
 تا نقاب تو ز تازنگهم بافته اند
 صدف دیده مانت نیمان نبرد
 یک اداسی تو به عشاق بود مایه ناز
 راز سبزه زلف تو خط فاش کرد
 پرده بر روی کشی بامین باغیر رخ
 عکس این دامن عکس پذیرد هیچ
 بر سرم لشکر خزان تو گزاف برد
 زنگ گل از گل رخسار تو بر لبست
 در نمک زار لبست سبزه دمیدن عجب
 من و صلت نشوم شاد که شاد دیگر است
 قره از اشک روان آید پامی باشد
 پرده عارض تو پرده کشامی باشد
 لیک در دل تو ندانی که چهامی باشد
 عارضت پرده کش آب حیامی باشد
 گوهرش زاب خودش میش بهامی باشد
 عشق دل داده این ناز و دامی باشد
 محرم راز گرفت ر بلایمی باشد
 سر یکبام ادایت دو هوامی باشد
 فرق بنگر ز کجاست تا به کجایمی باشد
 گوهر اشک خودم کینش خدامی باشد
 ناز پرورد چنین تنگ قیامی باشد
 آتش رخ سبب نشو و خامی باشد
 بی هر نوش تو نیشی بقفامی باشد

دیوان

۱۱- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۲- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۳- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۴- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۵- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۶- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۷- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۸- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۹- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۲۰- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید

۱۱- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید

۱۱- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۲- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۳- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۴- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۵- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۶- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۷- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۸- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۱۹- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید
 ۲۰- هر که در دین و دنیا کار کند و بگوید

در زخا - قول صاحب
خوشبختی که در بهشت است

خانمانه ۱۲
با این روش در عمارت

تبدیل آب و هوا و دیگر امور
نوشته که این

از نظر دارن جای بار است ۱۳
خیال به یاد

پیرانه که از بهشت در عالم
دستی کننده ۱۴

معصوم و دم این شعر
است که تعیین آن کرد

بارست بس در زخا می باشد
دورا و زپی خمیازه پامی باشد
عارضت آینه چهره نامی باشد
دیده ام آبد و نخل خامی باشد
خانه عشق تو جانان همه جامی باشد
غم جدا آه جدا گریه جدای باشد
دل کجا صبر کجا یار کجای باشد
بگل اند و دن خورشید خطای باشد

دست او گرز زخم شک خانی چیست
چشم بیمار تو دار و سر بالین گردش
چشم گریان من ز اشک خست چیست
تا نگه بوسه زند پای نگارین ترا
گفته اهل زبانت چه سجد چیست
تا دل و سینه چست و پنجهوار می ل
او بد دل دل بر او صبر اسیرش بنگر
شمس من گر چه چاک است نذر فیض

کافر سرکش زلفش شب قدر وصال

رهزن مایه ایمان و لامی باشد

هرستیم پابند آب و گل شود
از دم تیغیت سکون حاصل شود
در بهوای او سکون مشعل شود

گر خیال نیستی از دل شود
چون نفس و جبهه مست دل شود
حرکت دل را چو لازم شد بهوا

این نخل و چشم در
مشاور که احسن - شمس الدین
فیض نخل و زلفه مرده و زار
بانه بود ۱۲
خوشبختی که در بهشت است
قول صاحب
در زخا - قول صاحب
خوشبختی که در بهشت است

دیوان

شعر و این که در بهشت است
عقل و سر و کلاه فیض بود
در تو میزند و فیض و کلاه
در گل اندام و فیض و کلاه
فیض و کلاه و کلاه و کلاه
فیض و کلاه و کلاه و کلاه
فیض و کلاه و کلاه و کلاه
فیض و کلاه و کلاه و کلاه

سکون از بهشت در عالم
است که تعیین آن کرد
معصوم و دم این شعر
است که تعیین آن کرد

دل - شلی است و مقصود
آنست که هر چه از دوست
در خواب آن باید داشت
بند زدن - بقول
بند یعنی دست نهاده - ۱۲
کامل صبح - بقول
بهر آن که برادر اول صبح را
در همین است و وقت غروب
آب بر آینه زدن
مقول آصف اللغات همان
دم ایران که گفتا کسی که

لا علامت جز ز خود کرده پیشانی چند
تا بیاد تو نرسد و هده و پیا نی چند
تا و ک چشم تو بر من زده پیکانی چند
کاستین تو رسید هست گریه بیانی چند
خواب از چشمم بر خواب پریشانی چند
شد روان قافله بی سرو سامانی چند
گفت تا آنکه بود در دولت ارمانی چند
آرزو کرد و دلم از پی حسرمانی چند
حکمت آموختم امی دوست بلقمانی چند
که دیر مرده همین روی گلستانی چند
دل ناخواسته ز دانه پنهانی چند
دیده باشی بسر کوی تو حیرانی چند
مدت عمر نماند است مگر آنی چند

مرض عشق بلا نیست که دانتش نیست
بی وفا هیچ نه پرسی که چه افتاد ترا
دوستان راست ز لطف تو حسابی در دل
تا بدامان دلم جیب اسیدم چاک هست
بند بر دیده زلف تو چون کاکل صبح
اشک من آب بر آینه چشمم زد و گفت
گفتش جور تو تا چند کند ناکام
تا نیاید بزبان شکوه جور ت بیان
گفته ام گر چه بحکم تو دلی منفعلم
دم سیر حینت لاله بگوش گل گفت
ضبط آهیم که سکون داشت پسندش نغنا
چشم بر آینه روی تو نقشست در دل
بسل ناز و ادا چه زنی تیغ نگاه

بهر آن که برادر اول صبح را
در همین است و وقت غروب
آب بر آینه زدن
مقول آصف اللغات همان
دم ایران که گفتا کسی که
بهر آن که برادر اول صبح را
در همین است و وقت غروب
آب بر آینه زدن
مقول آصف اللغات همان
دم ایران که گفتا کسی که

دیوان

آنان را که از ناله و زاری
و این که از بیست و

فیاض - تخلص
توبه شریف - تخلص
میرزا ابی شاعر و بدو در
معراج دیرم - طبعی است
و با اتفاق زمانه قبل شاعر
راحمی اصل را یکی گفتند
۴۰
ابوی شاعر و ابی است که در
سال برز و وفات شاعر
فیض - تخلص - در حیدرآباد
است - ۱۲
۴۱
تخلص فیاض - تخلص
۴۲
تخلص فیاض - تخلص

چفت از تفرقه و هر که فیاض نماید
جمع در محفل فیضند سخن دانی چند

ی ندانی که درین طرح رزین فکر و لا
به تو لای تو بنگاشته دیوانی چند

رویت ذال معجب

یک حرف تلخ از لب شکر نشان لذیند	شیرینی لبست ز می ارغوان لذیند
از ترش خوئی تو بزم لذتی گرفت	چون شهید آب حسرت من و دمان لذیند
سوز دل از لب تو نمک بر جراحت	باشد کباب بانمک اندر دمان لذیند
شفقتا لب تو بجان لذتی د	زین بیش میوه نبود در جهان لذیند
حاصل شد از سر و قفس بوسه شوی	سیدی بجز خوش ندیدم چنان لذیند
گیرد زبان بذر لبش طرفه لذتی	کز گوش می شود سجد اسقام جان لذیند
از ترک عشق لذت عاشق شود فزون	چون در همن که مان شود از ترک نان لذیند
لذت گرفته ز قفس سید و بهشت	نهر لبش شد از لب او در جهان لذیند
روشن شد هست دو دل من ز سوز دل	شد بر زبان شمع شبستان از ان لذیند

دیوان

معاینه بنام کس را گویند
که زبان مادر را دارد ۱۲

دوق بر دهن قبول
دوق دشت حاصل
بهار - لذت دشت حاصل
کردن - بر لفظ دوق محبت ۱۲

این کرده است ۱۲
لذت چشیدن یعنی

دوق حاصل کردن -
لذت چشیدن یعنی

بهار ذکر این بر لفظ لذت کرده
دوقه شب دیوان

بقول بهار - وعده که آمدن
کنند و فردا نمایند ۱۲

اگر دوزبان حکمت اهل زبان لذت
که اشتقاق اوست زبان دوزبان لذت
کام بهما بعین شود از استخوان لذت
اشعار آبدار تو در هر دوزبان لذت

از گفتگوی لذت یک بوسه لب
در صرف عشق لذت محل تو مصیبت
هر کس بکام خویش بر دوق دیگری
لذت چش کلام تو صائب زبان است

صاحب بنام قبول
صاحب بنام آستان دل
صاحب بنام دودل - قبول
صاحب بنام کسی که در
صاحب بنام تر دوش باشد ۱۲
صاحب بنام چنگ - قبول
صاحب بر زبان کنایه ۱۲

دوق ولای مازول داغدار است

از داغ خور دوش نبود گرچه نان لذت

روینف رای مهمله

دیوان

عاشقت را نیست بخیر از کوی جامی گر
در سرش نبود بخیر زلف تو سودا می گر
تا قیامت میبزم این دور - فردا می گر
دو دل کرده است قائم هیچ بینا می گر
شد قرار از دست و نهامیم تناسی گر
نیست کس اندر صفی مشتاق ایامی گر

من ندانم جز درت ما و اولجائی گر
عازم دشت جنون بپند سیر کوی تست
و عده شب در میان تا صبح امروش است
شد بلند از خاکساری های سطح زمین
دلبر دل برده ز انسان که گردیدم دل
چشمک چشم تو با انجیر قتل عام کرد

ایجاد شاعر چشمت ۱۲

۱۰۰ شادمانی گر بقول
 ۱۰۱ بهر آنکه از غایت شادمانی
 ۱۰۲ دهم و حال کسی باین معنی
 ۱۰۳ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۴ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۵ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۶ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۷ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۸ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۹ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۱۰ شادمانی کرد و از شادمانی

زیر فرانت و لا بر داشت شادی گل

اینهم اندر عاشقی بالای غم لای دگر

<p> ۵۵ بزنگ ابر نیسان ریخت میناب دریاغ بتائید شب زلف تو سرشاران غافل ز عکس ابروت تنصیف دور جام می گز بسیر عالمی گرام جم ایدل هوس داری چو گیرد جام می زین نقابش گاه مخمور بدور دیده از عکس نگاهش در صافی کشیدی جرعه از جام و تحریک لب می بیاض دیده در جام بلورین پر تو می ارد خیال صبح دامنگیر ساقی شد که می ترسد نرزد می بجامت حکم می خوردن در ساقی که می خوردن مهر و قران مهر شد روشن </p>	<p> ۵۵ ز جوش باوه خیر و صد در نایاب دریاغ نماید عکس مست نیم خوابت خواب دریاغ برای سجده ام پیدا نشود و محراب دریاغ بچشم دور بین و وز فلک دریاب دریاغ بشوق جلوه زیر و صد ل بیتاب دریاغ کند غرق تحسیر عقل را اگر داب دریاغ بعکس کاکلت انگند پیچ و تاب دریاغ که جوشد چون ل بیتاب من سیاه دریاغ چو دید از روی روشن مهر عالمتاب دریاغ که عکس عارضت پیدا است چون غاب دریاغ که پیدا از آفتاب اوست آب و تاب دریاغ </p>
---	---

۱۰۰ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۱ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۲ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۳ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۴ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۵ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۶ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۷ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۸ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۰۹ شادمانی کرد و از شادمانی
 ۱۱۰ شادمانی کرد و از شادمانی

دیوان

است که حسن در چهار فرار کرده ایم مقصود دشمن است صاحب است که تفتیش بود - ظهور کردن - ۱۲ سرزدن - قبول دفرمان رد - ۱۲ مرادن مکرر و بسنجی حاکم حکمران - بقول باری الهی است - برهان - ۱۲ در بنیاد و در - بمعنی

وَلَا اَنْ تَرْكُ حَيْثُ طَرَفُهُ تَرْكِيضِي دَارِ

خمار آلودہ ہستی شراب ناب و ساغر

این دل مضطرب می گیسرد قمر (۵۶) طفلی در بر نمی گیسرد قمر
دو راین چشم خمار آلوده ات صورت ساقی نمی گیسرد قمر
بیقرار یهای دل بی خواب کرد شوخ بر بستر نمی گیسرد قمر
اشک مارا دیده می ریزد بر من در صد گوی نمی گیسرد قمر
کس بدو را و نمی دارد سکون بر تن من سر نمی گیسرد قمر
تا فلک شد حکمران روز و شب خسرو خاور نمی گیسرد قمر
سرزند بیتابیم از دست یار دل بر دلبر نمی گیسرد قمر
از نقابت بنجیر صائب که گفت حسن در چادر نمی گیسرد قمر

دست من چون سیاقش شد واک

تا بدستم ز تنگی سر و قمر

ریختہ نامی ہے

است که حسن در جادو قرار
نگیرد - و تردید آن وقت
یادم می شود که حسن را در
خود دیده که ۱۵ است و
این صفت نقاب است
که بر خلاف نگین صاب
بظهور آمد ۵-۱۲

روان

دوست من پیوسته
 سائل شده است بفرمای
 برای بخش و عطا است
 به بچه های بی سرپرست
 در این شهر
 من خالی از این بچه ها
 نیست که در این شهر
 دوست من

معنی این زوئی درینست
 دیباچه شان معین قدر
 دل است چشم ظاهرین می
 تواند کشاید آن گفته
 شد نیست - قبول
 باینکه از بخت - ۱۲
 بعضی جاری بودن درین
 آن باشد - بهر لفظ
 اسودن آن کرده است
 قبح بکسی
 حکمتن قبول بار بیوا
 کرون اورا - ۱۲

ای بدل نزدیکی و از جلوات دورم نه	از رگ جانم قریبستی و مجورم هنوز
دل بدست اوست گوید هر چه میخواهی کن	اختیار خود بدست خویش و مجورم هنوز
نقش اند چشم من چون مردک دریده	روشن از چشم تو چشم گشت ولی تو هم هنوز
از گلت نوشی بجانم نیش من خاکل است	شهادت من وصف لبست گردید و زنجورم هنوز
من رضا جوئی تو گردیدم دلخت خست	در غم عشقت کشیدم بنج و مسرورم هنوز
هر چه گوئی می کنم - افشای زار دستت	دار از حکم تو حق گفت است منم دورم هنوز
نشسته چشم تو بدستم کند در چشم خلق	مستی چشمت بچشم تست و مجورم هنوز
ترک چشمت قتل عاشق کرد از جوش رانده	من دست ز گس بسیار زنجورم هنوز
شور بچشم از خیال تیزی شور لبش	می چکد از دیده نادیده ناسورم هنوز
وادی عشقت صدای لعل ترانی هم نکرد	بالقایت بتلای آتش طورم هنوز

دیوان

صد قبح بشکست بر سریت چشم قطره	
ای ولاد دامن تا گشت انگورم نه	
رویین سین مهمله	

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p> در جو کباب تیغ حبابی ندید کس بر روی آفتاب نقابی ندید کس عشاق را بدست حبابی ندید کس آتش بروی قطره آبی ندید کس صدا خکری نهفته به آبی ندید کس قائم بروی شمع حبابی ندید کس صد سر توشت خود بکتابی ندید کس بر آتشی قیام نقابی ندید کس اندر خمارست شرابی ندید کس در یک پیا که آتش آبی ندید کس بی آفتاب همچو کلابی ندید کس جز بر سر رسول چتر سحابی ندید کس تا آتشی نخواست کبابی ندید کس </p>	<p> در چشم ایدار تو آبی ندید کس حاجت پیرو نه و تا چسب جز روی بی نقاب تو از نا چسب جز آتش رخت که زنده سرخوئی تو جز چشم یارمن که نهان شد بحکم او جز روی روشنست که زخوی قطره برو جز دیده ام که بر خط عارض سیده او جز آتشین عذار تو با پرده رخت جز جام چشم او که بمیخانه دیده ام جز چشم تو که جامع اضداد صفت او آب حیا بعارض گلگون شب صال در آفتاب روی تو افسرده از چست در یاب از کباب دلم سوز عشق را </p>
--	--

دیوان

رسول اکرم صلی الله علیه و آله
 پس عجب است که در می تو
 در آفتاب افسرده نیست
 چه چیز سبب بر سر تو کرد
 از آفتاب سنا زنده شد
 و این یک افکاره بلبل است
 از سبب که آفتاب سبب
 است هم سبب می آید
 آفتاب غلب بر آفتاب
 در می آنچه از من می آید

دردی بگوید که این کی باشد - ۱۱
 در این باشد - ۱۲
 اصف الفات باشد - ۱۳
 اصف الفات باشد - ۱۴
 اصف الفات باشد - ۱۵
 اصف الفات باشد - ۱۶
 اصف الفات باشد - ۱۷
 اصف الفات باشد - ۱۸
 اصف الفات باشد - ۱۹
 اصف الفات باشد - ۲۰

دل من مریض و خروار و خست که تف بوش	می ندانست که در سینه کشته سرش
دامن حسن نشانده است مگر آوچمن	که بیک مرتبه سر زوگل تراش
آب گفتم ز رخت حکم و در آهمن تاب	ایکده میسار ترا فعل مکن آتش
<p>پرده شرم تو سوزنگه گرم و لا</p> <p>عاقبت کرد مرا با تو بر آتش</p>	
نیر و دم لذتی از بوسه آن لعل خوش آتش	ز تابش ریختم آبی که آیم میسند تابش
بزعم آشنائی شد کنار و در غایتش	که در یکدم نشاندم گردش چپست بگردش
بصیرت با ختم از چشم بپند نور سیمیت	کشیدم در برت پنداشت بخت خفته نام خواهش
مدر ویش کند صد شانه و زلف شب یلدا	شگفتی نیست گرمی زره باشد سیر مهر تابش
علو بهت مایل غم را کی کند پروا	که آب زمره گشت و عاشقان اند پایش
شود ماخن زن دلپای مادر پرده ایریت	فغان دل بود لحن سیکه می خیزد و مضرش
بگاه گریه ام نگر نیست بیدرم به غمخواری	ولی حیران نکرد آینه آن چشم پر آبش
هر آن سالک که باشد شسته و دیدار یزدانی	کند آب سبیل تیغ چشم یا سیرش

دیوان

دردی بگوید که این کی باشد - ۱۱
 در این باشد - ۱۲
 اصف الفات باشد - ۱۳
 اصف الفات باشد - ۱۴
 اصف الفات باشد - ۱۵
 اصف الفات باشد - ۱۶
 اصف الفات باشد - ۱۷
 اصف الفات باشد - ۱۸
 اصف الفات باشد - ۱۹
 اصف الفات باشد - ۲۰

سلسله صاحب دلدل از راه

حضرت علی بابا علیه السلام ۱۲۰

سلسله کتبی منتهی به کتبه از راه

دیار بیدین است بهار ذکر ۱۲۱

این کرده ۱۲۲

سلسله بیل آل بیل بول صبا

نورم لقب طالب آمل که شاعر ۱۲۳

سلسله است ۱۲۴

سلسله آب کینه در بول صفا

الغنائت بر آندون آب از چاه ۱۲۵

سلسله چشم در در بول صفا

در آب کمال ۱۲۶

سلسله چشم در در بول صفا

در آب کمال ۱۲۷

در دل از چشم تو تیرگی رنگ گل مخصوص
حلقه او شده در وصف شمس گل مخصوص
بند با بندگی صاحب دل مخصوص
سور و جور ترا صبر و شمس گل مخصوص
لیک اندر نظم چشم تا گل مخصوص
که نشد قافیه با باب تنافل مخصوص

لاله یاد اغ نایدا اثر خشم دلش
زلف او گرچه کمندی به تطاول شد لیک
شهرسواران طریقت بجای نند لسی
شاه از پی عشاق جفایت عام آ
نکته سنجان بنظم گرچه سخن می فهمند
ای ز خود رفته درین باب مکن بحث نیر

در آب کمال ۱۲۸
سلسله چشم در در بول صفا
در آب کمال ۱۲۹
سلسله چشم در در بول صفا
در آب کمال ۱۳۰
سلسله چشم در در بول صفا

دیوان

نقشه های بهنگان گرچه شنیدیم ولا
لیک در باغ غزل بلبل گل مخصوص

ریت ضامحجم

زینت ازای چین گل بگلستان حاضر
دائم آبی گشت از چاه زرخندان حاضر
چشم بد و ور که باشد چمنستان حاضر
از سه و مهر بود جلوه فردان حاضر

مایه حسن و بهار رخ خوابان حاضر
باغبان چین تو امی جان حاضر
روسی گل زلف تو سنبل خط سبز بیکان
سبزه اش خیره خورشید و خطش باله ماه

یعنی ای عارض ۱۳
 شش نماز قبول باشد ۱۴
 در آن نماز جاعت پیش باشد ۱۵
 عارض از غفلت شدن ۱۶
 عارض از غفلت شدن ۱۷
 عارض از غفلت شدن ۱۸
 عارض از غفلت شدن ۱۹
 عارض از غفلت شدن ۲۰
 عارض از غفلت شدن ۲۱
 عارض از غفلت شدن ۲۲
 عارض از غفلت شدن ۲۳
 عارض از غفلت شدن ۲۴
 عارض از غفلت شدن ۲۵
 عارض از غفلت شدن ۲۶
 عارض از غفلت شدن ۲۷
 عارض از غفلت شدن ۲۸
 عارض از غفلت شدن ۲۹
 عارض از غفلت شدن ۳۰

معنی بر سر آتش که محفوظ بماند
 ابروت مصرع و بیت الغزلی از خطاب
 خال مشکین تو باشد حجرا الاسود ما
 ابروت طاق حرم مردکت پیش نماز
 بزم عشاق بود از رخ روشن روشن
 رهبر زلف دو تا حامل یک دام بلا
 مستش بر سر چشم است که از راه کم
 حلقه زلف تو تا دام کشید است برو
 عارض افرخته بر من افسرده چو
 سهره هندی نقابی ست بدام و عروس
 شاگهان گرچه پسندم نبود در غزلی

الله الحمد که شد حافظ قرآن عارض
 لوحش الله که شد صفحه دیوان عارض
 همدوت بوسه ستاند ز مسلمان عارض
 صحن مسجد شده بهر صف شرکان عارض
 خال پروانه شد و شمع شبستان عارض
 حارس صدول بتیاب بزندان عارض
 می برد و طغلاک اشکم به دبستان عارض
 کرد و پید از شبی صدمه تابان عارض
 بارک الله نقاب تو شد ایجان عارض
 شو و از پنجه خورشید درخشان عارض
 شکل اینست که خواهد بد جان عارض

دیوان

در آخر کلمات آید یعنی فانی چو
 گیان و خندان و جان افرو
 نون باشد که در آخر اسما و حجت
 افاد یعنی جمع آمدن پنج یاران
 و دوستان و ازین از غیو قالی
 باشد و این را در یک منزل یک
 در یک قصیده زیاده و بر یک
 حال جان نزارند ۱۳

غزل آینه طلعت جانان است و لا
 بهماشای رخ خود شده حیران عارض

مطلع حسن مطلع - بقول صاحب بگویم بیت دوم ۱۱

از غزل در قصیده که بعد مطلع باشد ۱۱

مطلع بر نوشت - بقول صاحب بگویم حکم از دل و قیصر سر نوشت ۱۱

مطلع خط پیشانی - ۱۱

مطلع خط کشیدن - بقول صاحب بگویم نوشتن و محو کردن ۱۱

در پیش بر آوردن - ۱۱

مطلع چشم خوابانیدن - ۱۱

ر د ی ف ط ای ح ط ی

مطلع حسن گو ی است حسن مطلع اشعرا خط
خط کشد بر کاغذ لب از خط گلزار خط
می نماید سبزه خوابیده را بیدار خط
شوق وصلش میزند بر رخ هجر یا خط
زانکه شد بر زخم سبزم مهرم زنگار خط
آیه حسنت بود در مصحف سخا خط
از خط قرمان او بیرون نشد ز نهان خط
مهر و مه باشد دو چشمش گنبد و دوار خط
چند و خال تراشد در کمر زنا خط
لاله می بندد برویش چون خط پر کار خط
از درون او بیرون می آورد آنا خط
نامه سبزه را شده محرم اسرار خط

مطلع حسن تو شد بر صفحه رخسار خط
سر نوشت عاشقان باشد خط سیما یی
چشم ستش چشم خوابانند ز زنگش چنین
خط بطلان میکشد بر یاس - امید وصال
زخم خط آبدارش کر کشد آبی چه پاک
مصحف روی ترا خط است ز حل آن بوی
بود سر مشق جنون از فتنه حشمت ولی
فرق نازک که بکشان - ابروی خمارش لال
عارضت آتش پرست آمد کتابی کاغذ
عارض او ماه کامل را مقابل نقطه است
از غبار دل نویسد نامه در خط نجای
حرف حرفش تر جان از پنهان است

مطلع خط زدن - بقول صاحب بگویم محو کردن - ۱۱
مطلع آیه کشیدن - بقول آصف اللغات تازه شدن آن - ۱۱
مطلع خط بیدار - در این خط خوابانیده - زیرا که آید

دیوان

بقول آصف اللغات معنی
چرخ آمده - در خط معنی بقول
بهار معنی بگویم آن - ۱۱
چرخ کاغذی - بقول
صاحب بگویم خطی که درین
منسوخ را در خط می
دو سوی - ۱۱

۱۰ قیمت شکستن بقیه
 ۱۱ بکار برش با خط قیمت کرده
 ۱۲ بکار قیمت کردن
 ۱۳ بکار قیمت کردن
 ۱۴ بکار قیمت کردن
 ۱۵ بکار قیمت کردن
 ۱۶ بکار قیمت کردن
 ۱۷ بکار قیمت کردن
 ۱۸ بکار قیمت کردن
 ۱۹ بکار قیمت کردن
 ۲۰ بکار قیمت کردن

قیمت غنبر شکست امروزه باز حسن	غنبر افشاست و غنبر خیز و غنبر با خط
رهنزن و لها حصار می از خط عارض کشید	شد محیط خانه را خار سردیو از خط
این دو لب گر چار گرد دقتی دار و نهان	حسن خاک گرد و بالا از اجتماع چار خط

باشد او گردیتی می بر دزدان یار	ای و لا گوئی سید بریت نیسان
--------------------------------	-----------------------------

رویف طای مجمه

آمدی از چه درین میکده پنهان و عطا (۹۸)	نیست جائز بخدا دخل توز نیسان و عطا
بوسه بر عارض خوبان بر تو نیست روا	می زنی شام و سحر بوسه بقرآن و عطا
می کنی منع می و باده بنزد تو حرام	نیست ذوقی بلبت از می عرفان و عطا
این چه داری به بغل و قبری معنی را	آیتی چند بخوان از خط خوبان و عطا
و اما زمزمه ات از غضب و قهر خد است	بوده بی خبر از بخشش یزدان و عطا
تو بنادانی خود شو به جهنم واصل	ما به فضل و کرمش واصل جانان و عطا
انچه در خانه کنی کس نه کند در محفل	حیف باشد که دلت نیست پشیمان و عطا

دیوان

لب عاشق - دو خط
 معشوق مراد است که در وقت
 بوسه اجتماع صورت گیرند

لب و دندان شکن
قول صاحب کرم یعنی یاقه

داشتن - ۱۲
ادب و دانش

الفاظ الغائب یعنی صاحب
ادب بودن - یعنی لفظ داشتن

ادب - ۱۲
از کسی درگاه داشتن

قول آصف الفاتح صاف
کردن خطای کسی - ۱۲

قول آصف الفاتح صاف
کردن خطای کسی - ۱۲

چون در خانه به بندی نه کنی آن اعطا
نیست این حیل که شرعی بتوشایان اعطا
تا نداری بجوایم لب و دندان واعطا
که نه داری ادب محفل زندان واعطا

گفته آنچه با بر سر منبر این جا
ویرگذاشت که با دختر ز عقد تو بست
یر زبان تو که کرد است کنون مهر سکوت
وقت مامی رو و از دست خدا را بخیر

ای و کلا در گداز هر چه شنیدی لبش
همچو فوقی نبود مرد بخندان واعطا

ای تن خسته جان خدا حافظ
تا گد شتم ز جان خدا حافظ
نی غم این آکن خدا حافظ
ما کب استخوان خدا حافظ
دلبر بیدلان خدا حافظ
یار نامهربان خدا حافظ
شد ز چشم روان خدا حافظ

می روم زینجهان خدا حافظ (۶۵)
هر چه بر سر مرا گذاشت گذشت
شد دل از دست و خانه ام بر باد
ای سگ کوی یار خشم بگیر
دل ز من بردی و نماند قرار
من ز جور تو جان بلب شده ام
آبم از سر گذاشت و آب جگر

دیوان

شعر که تا جایگاه نرسد
حادث و اوقات - ۱۲

قول آصف الفاتح صاف
کردن خطای کسی - ۱۲
از نفس چیزی را بقیه و ابقی
و در از دست شدن متعلق
از عین است یعنی بی فایده
شدن دل - ۱۲
آب از سر گذاشتن
قول آصف الفاتح صاف

گروهی که در خارج می باشد -
 ۱. در ادوات روز سید -
 ۲. در ادوات روز -
 ۳. در ادوات روز -

روز و شب

دور قیادہ

روز دوشنبه

کارنی کند - تر جویا

این
دور و نزدیک
بیتکلی بهار

شوقان پنهان

داده های کتابخانه



چون شب و یوزلف پیر عارض آنوقت طلعت خورشید شد در روز روشن میجوید

دوشنبه دهم در حضور لایزال اولاد

بہارِ نبیؐ شمعِ ایمین چو شمع

روزنامه

دومی که بعد از بروی یارشدنم تیغ (۱۴) بجزویش میزیسم که دوشم دم تیغ

از عکس چه می آید و او که زنگار است حق ایمان نشود خط از این جهت مجسمه شریف

فروردی و یکم محرم و یکم در ولادت
شوق محبت جو مر قضا می بسم تم

احاطه قصده جانناز و غرض از آنکه در دست
به تنغناز تو فرمان شود و خبر و حرم تنغ

آتش در میان آید و از آن

بر سینان کون ایچا پیسم بر
آ ... (اینگله) ...

بر ب دیدن (حافظه درین کتاب)

و بحیرت است یحیای طریقه انجیز

مکار همیشه ان ابدار چشم ترا
پرسینه پرستودنم جز بیمم

[illegible]

ویان

۱۰۰ - آید به قبول آصف
 ۱۰۱ - آید به قبول آصف
 ۱۰۲ - آید به قبول آصف
 ۱۰۳ - آید به قبول آصف
 ۱۰۴ - آید به قبول آصف
 ۱۰۵ - آید به قبول آصف
 ۱۰۶ - آید به قبول آصف
 ۱۰۷ - آید به قبول آصف
 ۱۰۸ - آید به قبول آصف
 ۱۰۹ - آید به قبول آصف
 ۱۱۰ - آید به قبول آصف

ز آبدار نگاهت کشیده زخم آب چو زخم من نه کشیدش نیام تنگ بر بذوق قند مگر بشوق بوسه چشم بیک نگاه دو پیوسته ابر و بینی ز تیغ ابر و آتش لبم بگاه طوفا بیک کرشمه دودل کرد عاشق خود شد از نگاه تو پیدا خدنگ ستارش و چشم من به هوای دوا بروت جانا	لبش به لذت تیغ تو میسر زد دم تیغ نماند غیسر دم کس بد هر محرم تیغ کشت زخم کهن لب بجای زخم تیغ ز ذوالصفت را خبر داد جنت توام تیغ بر و بطاق حرم ذوق آب زرم تیغ دو تیشه بازی چیتت بزخم پیهم تیغ زا برو تو هویدا کمان رستم تیغ سفینه ایست که گردید غرق درم تیغ
--	--

دیوان

۱۱۱ - آید به قبول آصف
 ۱۱۲ - آید به قبول آصف
 ۱۱۳ - آید به قبول آصف
 ۱۱۴ - آید به قبول آصف
 ۱۱۵ - آید به قبول آصف
 ۱۱۶ - آید به قبول آصف
 ۱۱۷ - آید به قبول آصف
 ۱۱۸ - آید به قبول آصف
 ۱۱۹ - آید به قبول آصف
 ۱۲۰ - آید به قبول آصف

بعارض گل زخم و لا یشکن دل ز قطره قطره غم چکید شبنم تیغ	
ردیف	
شد نقد روان در طلب سیمبرم صرف کردم هم شب جمع چشم آب جگر	در عشق تو بی مایه بود اینقدرم صرف هر قطره او شد بدعای سحر صرف

۱- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۲- نقوش آب نقش می کند
 ۳- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۴- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۵- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۶- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۷- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۸- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۹- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۰- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۱- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۲- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک

شعله بر خاست از دل ریخت صد آغز چشم	آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
اشک را نام و نشان باقی است از نیل وان	محو شد هر چند مثل نقش آب آثار اشک
جوهر یا قوت سنگین دل شد و آبی به رو	آب می دار و سرا پا لعل است افشار اشک
قطره از دریا جدا گردید و دریا هم از دست	کس نباشد جز دل من اقصا سر را اشک
تا بدمان می رود غلطان بخط مستقیم	و در دار و نقطه قائم کن پرکار اشک
عکس بگیرد چشم یار و از چشم طلوع	با قمر شبیه دارد و انجم سیار اشک

۱- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۲- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۳- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۴- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۵- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۶- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۷- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۸- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۹- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۰- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۱- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۲- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک

دیوان

او بجز و در چشم طفلی باشد یتیم	
کس نشد جز یتیم ای و لا غمخوار اشک	
ردیف کاف فارسی	

۱- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۲- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۳- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۴- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۵- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۶- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۷- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۸- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۹- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۰- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۱- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۲- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک

رخ گلگون و عارض گل رنگ	بر دواز روی و عارض گل رنگ
از شکستی که زلف او دارد	بر رخ خود شکست سینبل رنگ
ریخت رنگی بر آب دیده یا	تا بر نیز در ساعه مل رنگ
ناله عاشق تو در مستی	می برد از صدای قفل رنگ

۱- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۲- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۳- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۴- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۵- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۶- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۷- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۸- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۹- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۰- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۱- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
 ۱۲- آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک

طالع زندگ داشتن از پیر می
و یقین داشتن

تفصيلی جواب

از طرفی ۱۲
آوردن بوقول

از پیداکردن رنگ

الحکیم صبح بقول ہوا

ازلول میج - ۱۲

دودق

تغی زین کدو فی
(۱۶۶۷)

دولت خصوصی
صفت نمایندگی

فی فرستادن آقا محمد قزوینی

کے ذہن پر
اظہار ہے

تاجر اردو پیش بلبیل رنگ

گل ز روی تورنگ ^{۵۷} سید ارد

۵۴
داود از حبس و کابل زندگ

کا کل صبح را حاضر شد

زند از جوهر تغافل است

وست خوزه زمره: مخمخه باز

لا الذرا سوختہ ثقا ایسنگ

از رخ آتش در دل و اغش

پرواز رنگ نغمه های و...

از برخ عند لب آمل رنگ

روین لام

٥٥ (٥) تہ و مالیشتر دار و زمزم آسمان دُل

بسوز عشق و ضیعا آه می یجد دغان دُرُل

نمیدانم حسان بر جانم راز نهان بر دل

اگر دل را بدل را بچست اندر عالم مستمرا

زعم شد من به سخن که باز اول

تو در نرم تکلم تر حاشته، و از بار بار

السلامة
السلامة

نہ
بزرگ آتشکدہ

عمر بن الخطاب

ناشک ۱۱۱ گنخ قط و قط و م شمشیر

طريق المشايخ

شاید بخ نام و یا بنحو اسم در زبان

دیوان

۱۵ زنگ خا کف و عمارت کرده
 ۱۵ زنگ فوقی یعنی
 ۱۵ قطعی است یعنی فوقی و شش دان
 ۱۵ و سیاه شش دان رنگ = ۱۱
 ۱۵ رنگ پرین از رخ
 ۱۵ بانی نماند روشن -
 ۱۵ تروا بالا - بلو که
 ۱۵ و بقری

سید محمد علی حسینی

100

آب دارن تیغ -
قول آصف اللغات آگیزی
کرش - ۱۲

دل برب دودن -
قول صاحب مجسم کریم خنجر
کردن - ۱۳

دینا بدی - یعنی
پیش است گنج بقول بابا
زاسا ای عشق درنگ گل
زنگیل شدن بنی برادر

فاد در انگلستان -
قول صاحب مجسم کریم
فاد در انگلستان - ۱۴

خیال خاطر تیغ نگاهت را دهر آبی
مرا پروای جانم نیست در نظاره چشمت
دل برب دود در عرض حال خرم بیکاش
بروی گلرخ مازنگ گل هم رنگ بلب شد
چو خاک مقدمت نوری به بخش چشم عالم را
دل رمی دهد در پرده قابوی تماشايش
لب آتش نشان از منع فرایم زند آبی
دل بر بودی هم از گرنباری دودل پاشی

که از سنگین لبت دادم گرسنگ فسان دل
زفرگان ناوکت بنشانم ای برو کمان دل
بامیدیکه اورا جاود حسن بیان ددل
شکسته عندلیبان چین آخار از ان دل
بیان بشین چشم دلم برن همچو جان ددل
چه خوش منصوبه چید هست چشم خونچکان ددل
بجای سوز ما آب شد ضبط فغان ددل
وفاکیشان لسوز تو گیر ندش گران ددل

بود چشم سیه مست پذیر خال همدوش
ولما زین وجد دار دلفت بر دستان دل

دما دیده ترو دار ددل	استین از مره بردار ددل
دیده را آب ز شر بگذشته	سیل خون تا بکمر دار ددل
استین برگز گریه بای	گریه شام و محرو دار ددل

دیوان
انتقال در دل پیدا شدن
منصور و ان است که گویا و گنج
او ضبط فغان کردم بیکاش
دولت بگرفت و آب آب
شد و دین طریقه سرور و
انتقال در دل پیدا شدن
صاحب مجسم کریم خنجر
دولت - بقول
صاحب مجسم کریم خنجر
انتقال در دل پیدا شدن
۱۴

برداشتن - ۱۲
معنی پیدا کردن
آب از سر گذشتن
قول آصف اللغات - یعنی
ان شدن - و کنایه از خال
ز دل جواد ذات - ۱۳
آستین برگز گریه بای
قول آصف اللغات - یعنی
اشک بآستین چیدن یعنی
غمخواری کردن - ۱۴

۵۴ بجان آدم بنیول صاحب کبریا خوش و بیاض
 ۵۵ آری اگر ششون بگوید آری اگر ششون بگوید
 ۵۶ آری اگر ششون بگوید آری اگر ششون بگوید
 ۵۷ آری اگر ششون بگوید آری اگر ششون بگوید
 ۵۸ آری اگر ششون بگوید آری اگر ششون بگوید
 ۵۹ آری اگر ششون بگوید آری اگر ششون بگوید
 ۶۰ آری اگر ششون بگوید آری اگر ششون بگوید

از ناله بجان آدم و آب ز سر شد	چون آتش خاموش بود تن و تن
پیمان طلبی تفرقه انداز امل شد	خاموشی و حرف نهد بر سخن من
باطل شود از شاه خو و در صفت شاق	و عوای (نباشد) دگری همچون اس
چاه دقشش کرد مرا غرق تحیر	لب لشنه او آب بود دروین من
روی تو بتالیف قلوب هست کتابی	خط حاشیه سیمای قوشخ سخن من
چیران نقابت اجلم صورت مثال	کایینه تصویر نباشد کفن من
گفتم که بنجیازه وجودم عیدم را	لب بستم او دست نهد بر مین من
آیین در آیین و در جلوه توحید	جانانه بجان است چه جان و بدین من
بستم ره دل از خیال خوش بجان	تا در نه کشتی کلفت بیت الحزن من
از سخت رسا چون گدازم شد بخالت	یکداشتم این جا همه بنج و محن من
تیغ منخش ضرب مثل داشت گفتم	افسوده دل افسوده کنی انجمن من
از ساغر گوش آبکش ابل سما هم	پراز می فیض است بهیوی سخن من
خیز و سخن فرس خاک و طن	منت کش تبریز نباشد کفن من

دیوان

۵۱ مقصود و شطرنج است
 ۵۲ کلام از نقاب تو چیران هست
 ۵۳ و غلب کند ز یاد من که مرده
 ۵۴ بیستم و کفن آیین تصویر
 ۵۵ نیست که لاش من از پس او
 ۵۶ چندی عکس تو بر کفن قائم شود
 ۵۷ پس نقاب بروی تو چرا
 ۵۸ دست برویان
 ۵۹ نهاده - یعنی سبک و طوفانی
 ۶۰ کرامت است بهار ز کرم کرده

۵۱ کرامت است بهار ز کرم کرده
 ۵۲ کرامت است بهار ز کرم کرده
 ۵۳ کرامت است بهار ز کرم کرده
 ۵۴ کرامت است بهار ز کرم کرده
 ۵۵ کرامت است بهار ز کرم کرده
 ۵۶ کرامت است بهار ز کرم کرده
 ۵۷ کرامت است بهار ز کرم کرده
 ۵۸ کرامت است بهار ز کرم کرده
 ۵۹ کرامت است بهار ز کرم کرده
 ۶۰ کرامت است بهار ز کرم کرده

سلطان آصف - تخلص مبارک
فرمانروای سلطنت آصفیه
مقام علی احمد را بلی شریف
خاندان علی احمد را بلی شریف
گزینه - چنانکه بلی احمد را بلی شریف
طالب آملی است - ۱۲
شماره در پنجاه معنی
حقیقی است و نیز تخلص مبارک
سرکش پوشاد و ساد و وزیر نظام
سلطنت آصفیه - ۱۲
شکوه - قول مبارک

ارزنده گلریز و نسیم دم آصف
صد بلبل شیراز رسد در چین من

می قدری عالم نکند رنج و دلم را
شاد است و لا قدر شناس سخن من

شکر خندش بر کام خود گیر و خیال من به تصویر رخت بی وجه نبود انفعال من منم آیینۀ تصویر طاق ابروهای خلط اندازی پیمان کشیدش بر د عاشق به بند کاکلت افکند شوق مطلع ویت من آن خورشید صبح عشق و سوزم ز سوزش بعشق جلوه روی بتان از خود فراموشم خطاب و بر باشم کردم بیرون ز دم خود را من از دست جفا جویان ندادم از و چشمی کشود از نامهات سر بسته را ز بخت و آرم	(۴۸) ندانستم که ریزد خند به فکر محال من نقاب پرده چشمست بر لوح خیال من که شکل آسمان در چشم من ناید بهال من مرا پهلوشین جاده اش کرد احتمال من جواب آسمان باریسمان گیر رسول من که دارد آرزوی شام وصل و زوال من صفای او مرا شنید اکتد بر خط خال من بود بالاتر از حکم توفت را مثال من نه بینی ناز پروردنگه شد پائمال من بنام ایزد چه مضمونی نوشتی حبال من
---	--

لب خنده کردن - ۱۲
بهار معنی خنده تر بودن - ۱۲
سوال از آسمان
دو جواب از آسمان شایسته
مشهور معنی سوال بود و جواب
غیر معنی رسید - ۱۲
دور باش - قول
دیوان
صاحب بحر و اقیانوس
را گویند از صاحب بحر
به تحقیق چه حکم دور باش
نام معنی است که در حضورش
باشد و دور باش دور باش
گویند کسی بدین حکم نزدیک
پادشاه در ده - ۱۲
ناز پادشاه
در کار و معاصرین شایسته
باشند از آنکه است عیال ناز
سود و چون گل باشد - ۵۰
پادشاه ناز پادشاه کرد - ۵۰
بنام پادشاه ناز پادشاه

سایه برین عالم کایه از عاشق تو
بیدل در عماره

خواب گران یعنی
خاموشی است

باز آن قطره خواب افکار گران
در غفلت ز کار کرده

باشد از چشم
در این عالم

استغفار باشد از خداوند
پیر زار در این عالم

صفات زلف آمده از
استغفار باشد از خداوند

رویت واو

نگاه می آید مرا در دل خیال روی تو	گاه بیرون میرو و از دل خیالم سوی تو
شان دلداریت می گوید که در دل بود	بیدلت گوید که دل فقت در پهلوی تو
دش در خواب گران دیدم رخ روشن بخت	چون سخن خواهم فرو برد آفتاب روی تو
ای دلم قربان ز غموری که از گل شهید کرد	نقطه خالت ز عارض و رلب و بلوی تو
لاله در اطراف مه آثار باران گفته اند	گر بیدام و از اثر خلعت گیسوی تو
یک نگاهت حیف نگذار و قرار می دلم	رهر و دشت جفونم از رم آهومی تو
ناوک چشمت نشد تسکین ده دل میویش	بسل نازت بود و داد ابروی تو
زین سبب دار و پر زار تو غمیر و لقب	وانه خالت بدست زلف و شنبوی تو

دستی بفرست
صاحب بران گلو که باشد
آرزو از تمام عطریات سازد
بوی کینه و دینار خلایق و
خوشبوی که از باد است توان
گفت و بگریان شاه گویند

دیوان

شد سنگ کیت چشم استخوانم پاسبان
تا و لا بهیست و پافا داند کوی تو

بطلع روی مه جبینم چه جلوه گر شد بلال ابرو	فلک ز ابروی طاق طارم نمود و شال ابرو
قصیده آن دو چشم پر فن و طبع منجاست کرد	دو مصرع حسن مطلع من دست سر خیال ابرو

عقل طالع و جود کربان
حسن مطلع قبول
صاحب بکویت در از
خدا قصیده که مطلع است
سندون قبول
صاحب بکویت کربان

در بین بخت و سزا...
 ۱۱- سزا بخت...
 ۱۲- سزا بخت...
 ۱۳- سزا بخت...
 ۱۴- سزا بخت...
 ۱۵- سزا بخت...
 ۱۶- سزا بخت...
 ۱۷- سزا بخت...
 ۱۸- سزا بخت...
 ۱۹- سزا بخت...
 ۲۰- سزا بخت...

<p>پرده چشم تو باشد و در پین مردک از نگاه و لطفیت گرم شد باز آرس چشم بیمار ترا اگر ناتوان گفتم منج فقر عشق تو در بار بار ساغر کرده آ ساغر چشم تو در یانوش مبدار و لقب چشم مخمور تو باشد ساغر بر می بست</p>	<p>کارسلک کهر بانی می کند تار نگاه نیست کس جز دیده عاشق غریز نگاه بنفش بوجی می شود ظلمت رفا ز نگاه چشم کم حرف تو پر باشد ز طومار نگاه همچو بدستی نمایدست سرشار نگاه داروش بدست دامن قرب خمار نگاه</p>
---	--

<p>از سحاب چشم من بار و آلا بلان شک ناله ام رعدست بابر ق شرر بار نگاه</p>
--

<p>مه کامل شود آخر نهان کا بهید کا بهید مگر وصل تو بگد شتم ز جان از عشوه ابر تن من توده خاکستری شد آتش عشقت بصحرای جنون آوار گیهاد شتم شتر سوال وصل را طرز جوابش معنی داد</p>	<p>هلال از غنچه گرو عیان بالید بالید خفاک اندزدی تیغ نهان چسبید چسبید نهفته آشتی سوز در روان پوشیده پوشیده رسیدم بر درت ای جان گریه گریه نهد دستی بمر بند ز زبان خندید خندید</p>
---	--

دیوان

در یادش...
 ۱۱- در یادش...
 ۱۲- در یادش...
 ۱۳- در یادش...
 ۱۴- در یادش...
 ۱۵- در یادش...
 ۱۶- در یادش...
 ۱۷- در یادش...
 ۱۸- در یادش...
 ۱۹- در یادش...
 ۲۰- در یادش...

۱۵۰۲
تاریخ ثبت - ۱۸

اگر دار در شبنم گل بدامن آتش و آبی
 دل عشاق را صد آتش و آبست از مژگان
 گل حسن تو دارد سرخی رخسار و آب و
 سرت گرم زستی می برمی دلها بگراشد
 گهر در کان و لعل اندر صدف دارد لبش
 هوا جوی تو گرم و سرد عالم را کشید یجان

بجان دارد و لا چون تیر و ابر یکی بق و باز از
ز آب چشم و سوز آه و شیون آتش آبی

بدیدست خواب بجواب و نیم باز تو خواب نمی
زخت چو نمی نقاب گیر و بنیم قرص آفتاب^{۵۹} ز
چو مهر ما تو شد مقابل بهر دو شد آب تا حاصل
شبصال تو جام تحت کشیدم از لعل لیس^{۶۰} ز
ز آب تاب تو شمع محفل شد اشک و دید سودا دل

دیوان

بہشتی شقیقی است۔
 واضح کرد کہ از ترش و آب۔
 بقول آصف اللغات۔
 بہشتی گرم و سرد زمانہ
 ہمہ صدمہ ۱۲
 افکار و فکر
 بقول آصف اللغات
 بہشتی سرد و قاتلہ ۱۱

بغنی نام برون آن مبارک
 (بطله) از کرب که ده است
 و از چین صد عام است
 ازین عاوس و خوش معنی
 و زرش - ۱۳
 زینش و کما باشد
 ۱۲
 جبین کما باشد
 ۱۳
 عشق - ۱۲
 کجا که باده سوار
 ۱۳
 بود - ۱۲
 بوسیدن است - مبارک
 ۱۴
 لفظ بوسه زدن است
 ۱۵
 دلکش بطله
 ۱۶
 جرشون از کرب بطله
 ۱۷
 خطایوت و شمشیر
 ۱۸
 از خطایوت که از کرب
 ۱۹

عواس و هوشم نماید بر چاچو پیر صد لعلش با	بجو عشق تو و دریا گشت عجب آب می
ز دقیر جو خود دستم خوبوخت نمی آتش رو	ز گریه خویش ای جفا جو نموده ام غرق آب می
سوال اسپ است جیمیم رکابدار هلال زیم	ز پشت پا بوسه چیمیم چو یکت پارک آب می
دو حصه کن دقیر خطارا بخش عصیان بی نوا	پی رسالت آب نمی بحرمت بو تر آب می
شد استل بتلای کلفت کا بهش قد یام لغت	خیمیم مومو چو زلفت که ماندم از یخ و تاب می
بسینه آن نگار هوش دو قبه آبدار دلکش	انار گلزنگ باغ خشنش شکفته همچون آب می
فضائل عارض تو کامل بخطایا قوتش دل	بیان و از زبان ست مشکل که خوانده ام کتب می

قسمم غماری پست لست محمود و دوست	ز شیشه چشمم مست بخش جام شراب می
---------------------------------	---------------------------------

حدیث عشق را اگر دگر باد صباراوی	گلستان بر مضامین بلبل شود حامی
طراز مصحف رویت نزاکت داشت در معنی	گل خورشید شد زان در چمن تفسیر بخیامی
زهی شان نزول سوره و اللیل لطف او	که از خط غبارش خوانده ام با صد جگر کاوی
بگفتم حدت عشق تو سوزم در جگر دارد	بگاه گرم او گوید که تخمیر است صفراوی

دیوان

موجها دست ۱۱

تفسیر بخیامی

نام تفسیر است که بر زبان

پاک نوشته شده -

بجگر کاوی حاصل

باصد است از صد جگر کاوی

بیار ذکر این که ده است بخیامی

دخمت و حمت بود عشق

آورده - ۱۱

صله تقوی در حال تعلیم و
تفصیله بولی بای قحمان
اولا با وادیدل کرده تقوی
کرد تا اقباس نباشد در
(فصل عقیقه) در فصل پستی
این در اصل عقل یا لی است
و بعد از این تبدیل. ظاهرش
معتل دادی می نماید.
صله فون کشان بقول
باید فضا کردن - ۱۲۰
صله پاکشیدن بقول
صاحب بحر است در فتنه

بعلت می خورد ز اهر قیاسم بر طلاف او	سر از تعلیل شد تقوی بصورت معتل و ادی
قراری در ویش پیدا نه شد بهیچ دست را	کشاد آخر رگ شرکان خود را خون سوداوی

بصد افتادگی پامی کشد فکر و لا اینجا
اگر انباری بهر وار در کمربل و نیاوی

ختم شد دیوان

دیوان

سله زنده داشتن شیخ
 در غارده معاینه بنام او شیخ
 ۱۲۰۰
 صاحب اشان فارسی زبان
 ۱۲۰۰
 کرد است
 ۱۲۰۰
 از اسب خود آورده
 ۱۲۰۰
 در خورشاندن کاشی است
 ۱۲۰۰
 در آصف الفات مذکره
 ۱۲۰۰
 بامشیل خیف است
 ۱۲۰۰
 کرده ایم
 ۱۲۰۰
 صاحب اشان فارسی زبان
 ۱۲۰۰
 کرده است
 ۱۲۰۰
 جواب جانان باشد
 خوشی کاشی است
 صاحب اشان فارسی زبان
 ۱۲۰۰
 خیف است
 ۱۲۰۰

زردار کند زندگی عیش و طرب (۵)	نادر کند مصیبت رخ و تعب
منعم صد شمع زنده دار و صبح	مقلس کبشده چراغ خود اول شب
وله	وله
از خاک کسی را که ببرداری اسپ (۶)	هرگز ننگن بگفت خوارچی اسپ
آنرا که نواختی مکن رسوایش	بر خرمنشان اگر فرو داری سوا
وله	وله
حنش نه نگاه آیدارش پیداست (۷)	گلگونی چهره از عذارش پیداست
سر سبزی سبزه خطش پنهان نیست	سالی که نکوست از بهارش پیداست
وله	وله
واعظ که مقرر حرمت می نوشی آ (۸)	قیل و قالش بی عالم مد موشی آ
از قفل شیشه این صدای آید	ای طعم چو آب جانان خاموشی آ
وله	وله
اشک من شوریده که از دیده برت (۹)	آر چشمم قنار از دل غم دیده برت

رباعیات

این که ده است - و ما این را
مشهور - صاحب اشعار و شاعر
آن ساقی نماند و شاعر است
کرده است - ۱۲۰
صاحب اشعار فارسی و زکریا
والف و محبت - ۱۲۰
صاحب بکر پناک و خوش خلق
۵۳
خون گرمی - بقول
فارسی این شاعر است بقول
۵۴
بقول صاحب اشعار

وله	
آنکس که بهج خود بیالده خام است (۱۳)	هر پنجه خیال در جهان گمنام است
خوشند مشو چرب گفتار کسی	تعلیف زیاد بد تر از دشنام است
وله	
خون گرمی کس عیان شود از زگ و پوت (۱۵)	حرفی تو آگاه کند از دشمن و دوست
آید بزبان بر آنچه باشد در دل	از کوزه جهان بیرون ترا و در که در تو
وله	
نی زرم طرب نه ساز و چنگ و نغمات (۱۶)	بهر نرشد از طالع بد جام حیات
دور ساغر بد و دوران پیوست	بشکست قبح نماند ساقی بهیاسات
وله	
صد شکر اقامتم بملک و کن است (۱۷)	آن آصف نامدار مولای من است
ای دوست ترا از آد بوم چو غرض	از ضعف بهر جا که نشستم وطن است
وله	

۵۵
خوبه اندوختی که در آن آید
شده باطله که بر تو نه و گدا
۵۶
از ضعف بهر جا که
نشستم وطن شد ساقی است
مشهور - و صاحب اشعار
فارسی و زکریا کرده است

بایعات
ما این را بجز در باب غنای جبهه

۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴

گل چون رخ گاهزار من دینخت (۱۸)	تر شک گلزنک شبی روی شست
بلبل بهوای گلخزم ناله کشید	امی باد صبا این همه آورد و گشت

١٩

گر بر سر تیغ چشم تیغ ابروست	(۱۹)	شمشیر نگاه چشم را در پهلوست
هر سه جلاد و دشمن یکدگر اند		گویند که هم پیشه هم پیشه عدوست

29

جانی که بدن ندارد آسوده‌تر است	(۲۰)	لاشمنی که کفن ندارد آسوده‌تر است
در عالم زندگی زن باشوهر		و آن مرد که زن ندارد آسوده‌تر است

دود و دل ماکه بر ما خواهد رفت	(۱۱)	و بر بارگش شکل دعا خواهد رفت
ابر کزش غبرده زین که ولا		آخر آبی بجوی ما خواهد رفت

آنکس کے طریق اعتدالی آموخت (۱۲) جان خود را بدست دولت آموخت

۱۲۰۰ است - ۱۱
 صاحب مشال فارسی کرکین
 این کتاب است
 آورده و ۱۲۰۰
 ۱۲۰۰ است - ۱۱

رباعیات

طالع باسم بانگ از قوت بیاید
استقامت هر روز

دوست یار مشکی
صاحب انشال فارسی ذکر این
- و ماین بلون

رباعی آورده ایم - ۱۲

صاحب امثال فارسی
۱۲۰۵ هجری

این کتاب به پیشنهاد و تصدیق
مجلس شورای اسلامی تهران
در سال ۱۳۳۵ خورشیدی
چاپ و نشر گردید

و صاحب امثال فاضل
که در علم حکمت ببقای او خوش
ایستاد و در مذهب نادر

6

هر جامه باندازد تن باید دو

از حوصله خویش منہ پامی برون

90

یک سوی زلف تو بلای جان آ

یک طاقه کاکلیت مرز ندان است (۳۳)

ورغانه مورخه ششمین طوفان است

در خدمت انگلیسی سورت کافیست

1

از راه نشیب آب بدون دست

حرفت کیسی اثر کند کہ اہل است (۱۳۱)

حکومت افغانستان

بامرد خبیر دار و لایح کمر

10

حسن تدبیر و تحقیق و درایت

فکر صائب بود و رنیتی دولت (۲۵)

چالاکی جیتی سے طریق دولت

کابل نزد مہینہ نزل مقصودش

4

فوق توصیف میر و انیسویں

پاکیزگی نفس نیاید نہ کیفیت (۲۶)

کافر و کفر بر دلش نشسته

الطيف المحسن مخموري عی واند

دعای صاحب ارشاد
که در ای حکمت ببقای او خوش
کار خود و مندان نیست بایست
زبان معاصیان بچم است

چالاکی است و حق تعالی
صاحب ایشان غلامی است

د. باغی آورد ۱۳۰۱

272

پیشانی شریف

10

صاحب بحر جان مرد و سخی ۱۲
 در باب اول بقول
 آن دگر گاه خود
 دگر را تصاب برد ۱۱
 شکل است مشهور و عجیب
 خیزه نازان دگر گاه کرده
 مایه باورن با آن آید
 از خدا که دارم و
 از خدا که ندارم
 مایه باورن رباعی
 ۱۲-۱۳
 هم که گشت صبر
 خدایا بیا کشید
 شایسته مشهور و عجیب
 ایشان را صفا ز دگر گاه کرده
 ۱۴-۱۵
 آرد ده ۱۴-۱۵

در پای و لها باحتیاج گهراند (۳۱) ارباب دل مصروفش بی خبراند
 در زین مثل است از کلام سعدی آنانکه غنی تراند محتاج تراند

وله

بدگوی کسی مشو که پیش تو برود (۳۲) بیچاره ز نخل عمل خود بر خورد
 بی دشمنیش نه نام دشمن باقیست آن دگر گاه خود و وقت صابش برد

وله

در ورطه غفلت هم کسی یار نماند (۳۳) کشتی بشکست و هیچ غمخوار نماند
 شد غرق گنه سفینه اعمالم کارم ز خدا نا خدا کار نماند

وله

عشاق که جور و ناز دلدار کشند (۳۴) آتی برسد که در بغل یار کشند
 آنانکه ز رنگ و بوی او با خبراند از بهر گلی منت صد خار کشند

وله

چشمتم بنماطبت چرا شناسد (۳۵) میلی کشیش بچشم تا شناسد

رباعیات

سبیل در چشم کشید
 بخون صاحب که کردن
 زان بیاختن ۱۲

این شکی نیست که
صاحب اشغال فارسی از کرانی
کرده است - ۱۲

مفتی محمد شفیع صاحب اشغال قادیان

۱۲ -

این ششلی است مشهور
صاحب ایشان فاضلی ذکر این
کرده است - ۱۲

این کتاب از دسترس عموم خارج شد

گفتی بظاظ که کس ندانی اینجا

این را کسی گوید ترا شناسد

١٩

تن آسانی بقعرا و بار چکید

وَقْتُ طَلَبِي بِرَاجِ اِقْبَالِ سَيِّدِ

آرام گرفت آنکه رحمت بروا شد

راحت نگرفت آنکه محنت کشید

4

چون دلہ لہو تراب رہوار کہ دید

چون فاطمه با نوخوش اطوار که دید

تینغی چون ذوالفقار غیاثیہ

اسپوزن شمشیر و فدا کرید

9

شب تا سحرم باشک خون می گذرد

روزم تا شام در خون می گذرد

هر لحظه من نیست ز یادش خالی

اوقات شریف میں کہ چون می گزرد

19

آئینہ ہر ستم دلاور ماث

بإطلاع به نزال به ترابش

۱
 ایک سوزن ضعیف چون مرد کو

سند ان شکنده چو نخت یار باشد

رباعیات

صاحب اشعار
کرده است - ۱۲
بجنت گرداید و در
دنیا نیت صفایان بکنید
شکلی است شهود و صاحب
اشعار فارسی که این کار
و این را ختم کرده بگویند
باین آرد و ایم - ۱۳

۱۱- کوه است
 ۱۲- کوه است
 ۱۳- کوه است
 ۱۴- کوه است
 ۱۵- کوه است
 ۱۶- کوه است
 ۱۷- کوه است
 ۱۸- کوه است
 ۱۹- کوه است
 ۲۰- کوه است

آشفستگی کسی که بسیار بود (۳۴)	از شاد خود پیش خبر دارد
دیوانگی مرا خفیه است شمار	دیوانه بکار خویش همیار بود
وله	
دنیاداری که زرن دارد با خود (۳۵)	خوفش نبود خطره ندارد با خود
آسوده شد آنکه زن ندارد با خویش	خوشوقت کسی که خرن دارد با خود
وله	
انکس که بیزم بخردی جا دارد (۳۶)	از حاصل صفتش چسپ پروا دارد
جستیم و نیافتیم کس را بخرد	انسان عقیل حکم عنقا دارد
وله	
طالع مندان به بخت و اقبال خوش (۳۷)	دنیاطلبان بدولت مال خوشند
خوشحالی شان تا دم دولت باشد	خوشحال کسانی که بهر حال خوشند
وله	
حاسد ز حسد بهره چه خواهد نرسد (۳۸)	نیکوئی خواه را گهی بد نرسد

رباعیات

۱۱- کوه است
 ۱۲- کوه است
 ۱۳- کوه است
 ۱۴- کوه است
 ۱۵- کوه است
 ۱۶- کوه است
 ۱۷- کوه است
 ۱۸- کوه است
 ۱۹- کوه است
 ۲۰- کوه است

فائز بهرام میشود خیر طلب	بدخواه گسان پیش بمقصد نرسد
--------------------------	----------------------------

19

بدست چه داند که چه آب بنمید (۱۹) سترگ کند سیر حکم سترگ

شد آب کفایت نشد آب لال شد نان پی گرمه را آتش لایق



خود را و خلعت و توشهها مشمار (۱۵۰) با خود و گری حاضر و ناظر بنیدار
در یاب تال مثل خود و ضعیف
شمرم از حق دار از کسی شمرم مرا



از تو گوزار دارست ز بها	(۵۱) وز محرم از لطف کن لیل بهار
شنیدی تا چه گفته اند اهل خرد	آهسته بگو که گوش دار و دیر

<p>فت است که کاری بنمائی ای یا (۵۸) پابندی وقت خوش بود در هر کار</p>	<p>پایان نشنیده که استاد چو گفت</p>
<p>کار امروز را بجز سر و اندک</p>	<p></p>

تاریخ و طالع و نجوم
برای آرد دیلم - ۱۲

گوش داردی این مثنوی است
و صاحبش را میخوانی که گویند
آورد دیلم - ۱۳

باعت

مجلس شورای ملی
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲

<p>در این عالم از هر چه بود در این عالم از هر چه بود</p>		<p>در این عالم از هر چه بود در این عالم از هر چه بود</p>		<p>در این عالم از هر چه بود در این عالم از هر چه بود</p>	
وله		وله		وله	
<p>تو سینه محبتی از و در دل دما</p>		<p>از یک دستی بروی عالم زدوب</p>		<p>از سینه محبتی از و در دل دما</p>	
وله		وله		وله	
<p>از مصرف زر کسی که میداشت خبر</p>		<p>از بهر نیاوردن چه بود سنگ و چه زر</p>		<p>از مصرف زر کسی که میداشت خبر</p>	
وله		وله		وله	
<p>جان بخش بخت تیغ باشد مشهور</p>		<p>چشم بست را لقب شد مخمور</p>		<p>جان بخش بخت تیغ باشد مشهور</p>	
<p>جیف است و لا سخور آن بیک</p>		<p>بر عکس نهند نام زنگی کا فور</p>		<p>جیف است و لا سخور آن بیک</p>	
وله		وله		وله	
<p>شد آنکه بدولت سخاوت متنا</p>		<p>از بخشه و از دست نخیر و آوا</p>		<p>شد آنکه بدولت سخاوت متنا</p>	
<p>غرق عرق شرم شود مردخی</p>		<p>گویند نکوئی کن و در آب اندا</p>		<p>غرق عرق شرم شود مردخی</p>	
وله		وله		وله	

رباعیات

دور قندقم پیشانی است و در میان دو صاحب را شانه در می زنند
 کرده و میان را بدن را با می
 آرد ده ایم - ۱۲
 آتش دوست دشمن
 ندانند با شکی است دوست و دشمن
 آتش را در آید کرده - و میان را
 آتش را با می آرد ده ایم - ۱۲
 آتش را با می آرد ده ایم - ۱۲
 آتش را با می آرد ده ایم - ۱۲

عاشق به تماشا می خست داشت چو کاس	شد بند ز چپ زلف او راه نفس
از آتش و زهر است از تارنگاه	کز دام شده آزاد و فاق و او فیس
وله	
وانا هست هر آنکس که نشاند آتش	سوزد و کوهی که می فشانند آتش
دیدیم که سوخت آتش از فروخت	از دشمن و دوست کس نداند آتش
وله	
آنکس که زبان به بست و نادانش	و آنکس که زند لاف بدان نادانش
خاموشی رو به راه رماندش ز بلا	فریاد شغال شد و بال جانش
وله	
هر کس بفریفته که می گرد خاص	کامل شود اندران بجوش اخلاص
جان باز ز جان خود دریغی نه کند	از خطره بحر می ترسد غواص
وله	
از سنگلی سفت نگردی ناراض	با دشمن خود کند مدار افیاض

دور قندقم پیشانی است و در میان دو صاحب را شانه در می زنند
 کرده و میان را بدن را با می
 آرد ده ایم - ۱۲
 آتش دوست دشمن
 ندانند با شکی است دوست و دشمن
 آتش را در آید کرده - و میان را
 آتش را با می آرد ده ایم - ۱۲
 آتش را با می آرد ده ایم - ۱۲
 آتش را با می آرد ده ایم - ۱۲

رباعیات

عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت

سلطنت آصفیادارم
تخصیص بکر است
ایضا است شریف
صاحب اشغال فاضل

کرده
صاحب اشغال فاضل
ایضا است شریف
تخصیص بکر است

عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت
از عفو در حق اهل بیت

گویند ز انتقام اولی عفو است	
وله	
عزت ند به خدای کس را به غلط	(۶۲) قدرت ند به خدای کس را به غلط
آصف را بین که مایه روزی است	دولت ند به خدای کس را به غلط
وله	
باشد به دلم حرمت نام حافظ	(۶۳) در چشم من است احترام حافظ
او خواجہ شیراز و ولایت دهند	این نظم کجا - کجا کلام حافظ
وله	
جوی بنر تو به که گرد مانع	(۶۴) باید که کنی میان خلقت شائع
در سینه نگه داشتش بی بنریت	اینگونه کن فضل و بنر اضاغ
وله	
منصور بروی دارند همسر شمع	(۶۵) آید و در بان درازیش زیور شمع
از دار بلند شد - صدایش پیش قتل	روشن تر شد چو قطع کردی شمع

تخصیص بکر است
ایضا است شریف
صاحب اشغال فاضل
کرده
صاحب اشغال فاضل
ایضا است شریف
تخصیص بکر است

رباعیات

سایر را نظم آورده ایم - ۱۳
فارسین گویند
بهره خدایان
تقصیر کنی - یا ایضا
بهره خدایان

بشکل مهر بخشی کند شاه جوان دولت	زابر دست جودا و شود بهم در افشانی
به نغای بساط خوان نعمت های الانش	رعایا راست در درگاه آصف حکیمهانی
دعا گوین دولت را رسد منت مرمت	زحمه شه را گشتند مجوسان زندانی
صدای تهنیت از هر در و دیوار می آید	وز باد طرب در گلشن سرکاریونی
ولای شهسوار ساحت روح شه والا	بده شبید یز طبع خویشتن را رنگ جوانی
باب زر رقم کن مصرع سال ولادت با	همایون بادشهر را نو برگزاسلطانی

بتقریب تسمیه خوانی

قطعه تاریخ تسمیه خوانی سید نورالحق ابن مکرّمی لطف حسن مرحوم	
نورالحق ابن لطف حسن چارسا شد (۳)	الشکرة والثناء لربّ الذی خلق
سال سعید تسمیه اش ز دروتم والا	اقرا باسم ربّک فرمود نورحق

بتقریب ختان

تاریخ ختان میان منظور احمد ابن مکرّمی مولوی سید اکبر مدرسی	
در جشن ختان ابن سید اکبر (۴)	صد گوهر اشک ریخت از چشم پدر

نظم تاریخی

از تاریخ عروسی غلام محمود و فرزند مکرمی مولوی حاجی محمد عبدالقادر ناطقی طاهر لقب
 خجسته عہدی خجسته فعلی خجسته سالی خجستہ نامی (۵)
 چہ عہد عہدی کہ شد مکرّم زمینت مہرین عالم
 چہ سال سالیکہ ماہ و روز شال نور و نور
 چہ روز و روزیکہ شاہ شاہ و رہ پیش نشو و برآ
 چہ صبح صبحیکہ در جوانی نسیم گلزار کامرانی
 چہ شام شامیکہ خوان نغمت بزمین دوست نصیبت
 خجستہ چینی بود قرار عروسی نوشاہ جسم و جازا
 چہ عہد محبوب فصل مرغوب سال میمون بہا یون
 خجستہ تاریخ حالش روز و تاریخ و ماہ سالش
 قطعہ تاریخ عروسی حاجی الطاف حسین فرزند مکرمی مولوی خواجہ حسین اسحاق جناب بیگن پل

این مجمع شد از قطع زبان روشن تر
 ۱۸۷۸ = ۳۰۰ - ۳۱ ۷۸ عیسوی

تقریب شادی کہ خدائی

قطعہ تاریخ عروسی غلام محمود و فرزند مکرمی مولوی حاجی محمد عبدالقادر ناطقی طاهر لقب

خجستہ روزی خجستہ صبحی خجستہ شامی خجستہ آوان
 چہ فصل فصلیکہ شد سسّم بہار و جلوه گلستان
 چہ ماہ ماہیکہ شمع روش چاغ روزی کند فروز
 باغش سہرہ منور چہ چرخ آفتاب بان
 غلام محمود و تو دانی ز عقد او کردہ گل بلمان
 چہ شامگاریکہ زیب زینت کند شب وصل بہجوان
 خجستہ رسمیکہ این آواز قرین کند و حضور و آن
 چہ روز و صبح مسعود شام مید آن ارمان
 و لا رقم زد کہ روز او نہایت و پنجہ ماہ شعبان

صورتی و منوی است کہ
 در این صنعت در تالیف
 خود غرائب الجبل کردہ ایم

نظم تاریخی

دینار در دوازده حلقه در گوش شد ۱۱
صاحب بچشم یعنی نظام و نظام
حلقه به گوش بفرست
مبارک رکن پادشاه و مبارک است
این السلطنه خطاب
از طرف سناک ۱۲
باشد از نظر مبارک رکن پادشاه
دینار در دوازده حلقه در گوش شد ۱۱

جشن دامادی مبرکرم است	(۶) بزم شادی شد از جلوه فروز
لاطف سال عروسی است و آقا	نوشه الطاف حسین است اسرؤ ۱۳۲۵

قصید تاریخی تقریبی و بی دختر مبارکه جشن شادی و در راه المهاد حمید آباد - شاد و تخلص

شاد شد دلها که تابان گوهر درج مراد (۷)	شد آب و تاب از یورکش و لکین شاد
چشم ماروشن که رخشان کوکب برج ابل	در شبستان طرب بروج شادی جلوه داد
جناروزی که خورشید در رخشان مهید	بر سپهر خاطر عالم برآمد باد
ای خوشا فصلیکه اشک شادی ابل طرب	صبح عشرت در حین زار تمنا آب داد
گل بدامنهای عالم ریخت رنگ انبساط	تا نسیم جانفرازی غنچه دلها کشاد
شادی دامادی دخت یمین السلطنه	یافت از افضال خلاق دو عالم انعقاد
آن مبارکه وزیر اعظم ملک و کن	آیه رحمت لقب دارد بلطف عدل داد
اعتبارش هم بر بخت سکندر طالعان	انکاش حلقه در گوش شده آصف نژاد
جان نثار شاه - شاگرد رشیدش دین	تابع هر لفظ و معنی پرور حسن شاد
آنکه ذات او بقصر مملکت رکن رکن	و آنکه رامی مستقیم است دولت راعی

نظم تاریخی

آنکه صلح کل بود و بسته حسن معاش
 فکرت دشمن نوازش دوستدار خاص عالم
 دشمن از لطف عیمیش غرق آب حیا
 اوست که نظر ز عمل بهر رعایا معتد
 این بود مردی که با خویشان ندارد اختلاف
 باشد او را با امان شریعت اعتراف
 در ظرفیت مسک او جاده پیمای صفا
 اقتدارش قدر دان پایه ارباب فضل
 دارد او ذوق سخن آنایه در نطق بحسب
 به حش از حیطه فکرت بیرون ای و لا
 برو عاظم سخن اولی که پایان شکل است
 ز آنکه در فن جل نازد به طولای من
 حق نگاهش دارد و از مهول حوادث دلم

۱۳۱۷ ف

و آنکه از حسن عمل دارسته فکر معاد
 نیت اعدا گذارش قانع اصل عناد
 دوست از دست کرشمش میکش جام ودا
 اوست که حسن عمل شده را بذاتش اعتماد
 وین بود شخصی که با بیگانگانش احمق
 باشد او را با بزرگان طریقت اتحفا
 در شریعت رهنمای او طریق اجتهاد
 قدرش جوهر شناس مایه اهل سواد
 که کلامش می کند فکرت نظامی استند
 حرف و صفتش را بود صد معنی نو مستند
 قول خاموشی بود حدیثنا دارم بیاد
 در دعا هر مصرع من طرح تاریخ نهاد
 گو نگه دارد و وضع عا لطفت حق العباد

۱۹۶۴ سمت

تاریخ

خداوند بزرگوار
عزیز و دوستدار
که در عقیده ایشان را داد و داد
زبان عروسی و مثل خدا باشد
شان در ایفای خود را بخیر و امان
از خدا سپرد که در امان
۱۲

بچشم آنکه خار از وی نشکند و دل
چکه صد قطره شرم از رخسار در و نمایم
بر جل خطاف و زده صفت و جلد و روشن
بتقریبیکه باشد از دل و جان باز و سانش
و لا از ما خدایین رسم هندستان خبر دارم
بمشکوی مہاراجہ بین السلاطنتہ جیشی
بیان واقعی ہم صنعت اعجاز شد اساش
ہمارک عقد صاحبزادی شاد آ - تاریخی
۲۴ ۱۳

پسند و مردم چشمش ز مژگان سہرہ بر عارض
ز سلاک گوہرین کرد و بر نیسان سہرہ بعارض
غلافی می کشد بر جلد قرآن سہرہ بر عارض
شدہ تاریکاجی بارگ جان سہرہ بر عارض
کہ دعوائی تفوق می کنند ان سہرہ بر عارض
کہ شد رونق فرا داد دیوان سہرہ بعارض
زہر و مصرعہ نوشاہ دیشان سہرہ بعارض
ہمایون باد یارب دست سلطان سہرہ بعارض
۲۴ ۱۳

قطعه نایخ بتقریب عروسی صاحبزادہ نواب لیاقت جنگ بہادر دام قبلہ

خوشتر آن روز کہ در ساعیت (۹)
حجلہ آرای عروسی است قمر
آنکہ فرزند لیاقت جنگ بہت
شادی دختر شاد بہت امرو

شد قرین فیہ اعظم باسمہ
میر خورشید علی شد نوشہ
راحت جان پدر نورنگہ
شاد شد عالم و شکر اللہ

سایک نایخ است کہ در وف
خود مجبور کردند و وف
مہر امی از اندر نور پاک
این تالیف از سلاک جان
پس نایخ اول و صبح اول شمر
آخرین تالیف و قلمی است
نایخ دوم و صبح دوم شمر
۱۲

نظم تاریخی

نظم تاریخی
۱۲
شاد و قلم بہادار
مکرم پیر شاد بہادار و وزیر نظام
سلطنت آصفیہ باشد ۱۲

این سخن است از حضرت
 این کار از صوری و مصفی
 گویند قریب کامل این در
 تا بهت نامزدی باطل کرد
 که دندان قبول است
 جویم سالگرد ۱۲
 این جشن میاوان در این
 عالمه قریب یافته بود ۱۲
 جو افروخته قبول است
 که بخیر و خوب ۱۲

<p>غفلت انگشت ز ما بهی تمامه</p> <p>نور بر نور که ماست را الله</p> <p>بست و دوم ز مه ذی الحجّه</p>	<p>ای خوشا جشن میاوان که بدهر</p> <p>چشم بد و در چه داماد و عروس</p> <p>ای و لا سال نکاحش چه خوش است</p>
<p>بیتقریب سالگرد</p>	
<p>مسدس تاریخی بتقریب جشن چهل سال که عمر قاضی ان نعمت بگانهالی حضور پر نور ادام الله اقباهم</p>	
<p>خوشا جشنیکه در عهد بهار از فضل یزدانی (۱۰) اگره بندهان چل سال است در ایوان سلطانی</p> <p>رعایا راست در درگاه آصف حکم بهانی</p>	<p>نوا سنجان باغ مدح محو تهنیت خوانی</p>
<p>منه نامید شد شمع شب افروز گلستانش</p> <p>زمین تا آسمان محو تماشای چراغانش</p>	
<p>مها خواجهان دولت در مهوای سیر گلزارش</p> <p>تمنای مراتب و دل ار باب در بارش</p>	<p>نوا سنجان مدحت چشم بردست گهر بارش</p> <p>بقدر مهبت خود فکر بر کس در پی کاش</p>
<p>دل یک عالمی شوق حصول مد عا دارد</p> <p>دعا گویش سر نوک زبان ذوق مد عا دارد</p>	

نظم تاریخی

آتش خوردن یعنی
 رخ و المیه یک شنبه است
 رخصه اللغات که بر سر
 بنویز آفتاب یعنی خطوط نقاشی
 (در عجم) ۱۲
 شیاره درین نقاشی
 است یعنی آنچه بخندان بعد از
 خود بندگی تاب در اطراف
 بارش بزمین ترتیب دهند
 و یکبار چرخا درزند بهار
 و درین برخط شیاره است احوال
 کاسیان شیاره بیدار در تمام
 بعضی جامعیت پیدا کردیم
 اشغال کنند با این فکر کتاب
 هم - از فی ساهاتنا علوم
 عیش و تنویر و تامل
 جود بر بندگی را

آلهی تا بود دست و قلم از آستین پیدا	شود تا حرف مشکین بیاض کاغذین پیدا
خط تقدیر عالم را بود تا جربسین پیدا	کند تا صنعت حکاک نقشی بزرگین پیدا
کتابین چهره محبوب ما با خال و خط باشد طراز نکته چین محکوک چون حرف غلط باشد	
مداوین حرف بر کاغذ کند تا غنچه افشانی	ز شجره فین رقم آتش خورد تا لعل رمانی
بود تا حلیه بین السطور صبح نورانی	کشد تا پنجه خورشید از جدول شمایانی
آلهی تا بر اوراق جهان نقشی است بود شیرازه بند مملکت شاه جوان	
آلهی تا بود نوک زبان الذّت گفتن	همی تا در نقاب لفظ معنی است نه گفتن
سخن گفتن بود تا در شمال بکر جان گفتن	آلهی تا مضامین است نگ و بوش گفتن
نگار لفظ را تا جان معنی در بدن باشد نظام الملک آصف جاه محبوب دکن باشد	
آلهی تا بود مضمون نگین در ته فکریت	بنا بد تا براوج طبع نورانی مه فکریت

نظم تاریخی

صله عارفان - بقلیله

شیرین سخن - ۱۲

قول آصف الافغانیا پیشین

برجای دلائی آن بار و بر

کشدن - ۱۲

گره بر گوش زدن

قول صاحب بهار غم بهی گوشت

مالیدن - ۱۲

آلهی تابودا قلیم معنی راشه فکرت

عروس نظم تا پنهانست در خلوت که فکرت

زبان خسرو ماطولی شکر شکن باشد
کلام آصف ما آصف ملک سخن باشد

خداوایرا بود تا در جهان ترتیب تدوینی
زمین و آسمانرا تا بود تحریک و تسکینی

بسطیح ارض تا نظم ممالک است آئینی
نوا سنجان مدحت راست تا مضنون گفنی

آلهی شاه معنی پرور ما در جهان باشد
زمین نظم را فکر بلندش آسمان باشد

ولیعهد تو بر خور دار در ظل پدر بادا
زا بر قدرت سیرایش زاب گهر بادا

بظل ایزدی طوبایی داشت پر شربادا
بزیر سایه ات نخل مرادش برور بادا

زمرگان آب و حار و بی کشم بر سطح نیست
ضیای چشم عالم باوقندیل شب نیست

بکوتاهی گراید رشته عمر عد و مهر دم
گره از کار یارانش کشاید خالق عالم

گره بر گوش بدخواهان زند پیر فلک پیهم
گره افتد بکار بدسگالان جفا توام

نظم تاریخی

نظم صاحب کاپوس
گره از کار کشادن
قول صاحب بگویم حل مشکل
کردن - ۱۲

و لا سال گره پندان بود و نخواه آصف	همایون باد این جشن همایون شاه آصف
بتقریب حکمرانی و تاج پوشی	قطعه تاریخ حکمرانی آقامی بی نعمت بندگان عالی حضور پر نور ادام الله اقباله والی حیدر آباد
میر محبوب علی خان شاه والا نزلت (۱۲)	حکم ران شد شاد از احسان خلاق زمین
چارتاسا لش نویسنده کلاک لا	ملکات اتی همایون بادامی شاه دکن
قطعه تاریخ حکمرانی مہاراجہ والی سلطنت میسور ادام الله اقباله	
زہی جشی کہ اندر ملک میسور (۱۳)	سرور افرامی ہر پیر و جوان شد
خجی رسمی کہ در ایوان شاہی	مسترت بخش قلب راجگان شد
گور نر جنرل ہند از برایش	بگرو فرشتاہی میہمان شد
مہاراجہ سریر آرامی راج ہست	محمد مد کہ این دولت جوان شد
و لا سال ہمایونش چہ خوش گفت	مہاراجہ بدولت حکمران شد
تایخ دربار دہلی بتقریب تاج پوشی ملک معظم قیصر ہند اید و رڈ و ہفتم ادام اقباله	

۱۰۰ شکار نام عهد
۱۰۱ شکار کور و تخت و تخت
۱۰۲ شکار کور و تخت و تخت
۱۰۳ شکار کور و تخت و تخت
۱۰۴ شکار کور و تخت و تخت
۱۰۵ شکار کور و تخت و تخت
۱۰۶ شکار کور و تخت و تخت
۱۰۷ شکار کور و تخت و تخت
۱۰۸ شکار کور و تخت و تخت
۱۰۹ شکار کور و تخت و تخت
۱۱۰ شکار کور و تخت و تخت

پیشکار دکن کشتن پرشاد (۱۰۰)	شد وزیر حضور شاه دکن
ای و لا سال سرفرازی اوست	دل شاه و چشم مار و شن
چاشینی و تقرر خدمت	
قطعه تاریخ تقرر نواب قار الملک بهادر بر خدمت آنزیری سکر تری محمد علی گنده کالج	
بهر کالج مستمرد و دید مرد با وقار (۱۰۱)	آن وقار الدوله ما افتخار الملک شد
سال تاریخش و لا جبره گیتی نشوت	جانشین جاتر محمد و قار الملک شد
بتقریب خیر مقدم	
خمس تاریخ بتقریب خیر مقدم پرنس آف ویلس (ولیعهد قیصر هند) دام اقباله بجای آباد	
ای لکین خاتم و کتور یا خوش آمدی (۱۰۲)	وی جلا افراستی تخت اندیا خوش آمدی
ای درخشنده بحر عطا خوش آمدی	وی بهیل آسمان اعلا خوش آمدی
ای فروغ مطلع فکر یا خوش آمدی	
ای ارسطونی مان لقمان و افلاطون شیم	وی تهمن تن زیان نیرو گشتا سپم
ای سکندربخت دارا فترت جشید جم	وی نظرفرسلیمان تخت افریدون چشم

نظم تاریخی

سکه نعل الله وقلین وقلین
قول صاحب کو غم غم و بارگاه
سکه نعل الله - شکر - ۱۲
سکه دورین - قول صاحب
و غم غم مایه اندیش - ۱۲

ای با کلیت پروبال به خوش آمدی	
دید که گیتی بخیر مقدمت فرس رست	گر در است سر به بخش چشم بهر شایسته هست
غافل قطع رست از پشت ما پس تا هست	خانه دلهای یک عالم ترا منزل گهست
ای تسلی بخش بهر شاه و گدا خوش آمدی	
در چمن با جند بان سوسن شایسته گفته است	شبنم اندر رشته جان در مدحت سفته است
در نقاب برگ گل مضمون تو نهفته است	غنچه دل در هوایت همچو گل بشکفته است
در بهار دولت ای باد صبا خوش آمدی	
ای بهندستان و رودت چون صبا اندر چمن	گنبد فیضت چو بوی نافه مشک ختن
تا قدم بنهاد بر تارک ملک و کن	تا چراغ افروختی در خانه چشم من
از در و دیواری آید صدا خوش آمدی	
سایه پروردان تو ظل الهیت گفته اند	آستان بوسان تو گردون پناهیت گفته اند
حکمرانان خسرو اقلیم جا بهت گفته اند	دور بینان جهان نورنگا بهت گفته اند
ای فروغ دیده اهل صفا خوش آمدی	

نظم تاریخی

سخن مخصوص کتاب
ساخته است که نامهای
او را از کمال الدین است
نقش جوهر عاده
مطامیر و نقوشی که در
باشد ۱۲

چه سخن آن چمن آرای بوستان کمال (۲۰)	درین زمانه که شیرین مقال گردیده
فلک نیافته چون وی بروی صفی هر	اگر چه در طلبش ماه و سال گردیده
پهین به نسخه و تالون حسن تالیفش	میان خلق عدیم المثل گردیده
بدین فصاحت و خوبی و اقصا تمام	وجود نسخه دیگر محال گردیده
ولای ماسه طبع او نمود رقم	پسند خاطر اهل کمال گردیده

نظم تاریخی

تقریظ تاریخی بر صیغه زرین مرتبه لاله پراک نراین - مالک اوداجا	
نو کشور که مرد خسته طالع بود (۲۱)	مجتش بدل خلق نقش بر حجر است
بهار باغ وجودش پراک نراین	خوشا بهار کز نخل علم پرثمر است
ضیای چشم مروت امیر روشن را	حدیقه چمنستان دانش و مهر است
روان طبع سخن مالک اوداجا	شده قلم و انشا یس نامور است
پیرایه صائب خود که چنان تفوق داشت	ولی بعقل جوان گویم این به از پدر است
پدراگر نتواند پسر تمام کند	مقوله عجبی حسب حال این پسر است
بدین صیغه زرین حسن تالیفش	که در تسلسل احوال رشته گهر است

تظہ تاریخی

صحیفه بمنشل یادگار در بارست
صحیفه که مشابیرهند را تاریخ
زهی وضاحت مضمون باجصاص بیان
سوا بخش معانی بود سوا خطش
پسند خاطر ازل کمال چون نشود
هنروران جهان قدر قیمتش مانند
همای اوج سعادت بلام ادا افتد
بعید نیست که قیصر کند بر و نظری
طلا کند مس بی مایه را نگاه کرم
سوفش همه تن دوزخ خطاب
سزو که نایب قیصر شود محرک او
ز دست من نرسد هیچ خیر بعدی
والا بلوح کتابش رقم زند تاریخ

بنام نامی قیصر چه بایه مفتخر است
صیغه که جلالتش معنی سیه است
عجوبه ایست که دریا بیکوزه در است
بیاض بین سطوش تجلی نظرت
که از کمال مؤلف زمانه باخیر است
که کوه تور با کلیل فرق تا به است
اگر توجه بشه رایجی پیش نظر است
که این خزینه ازان با گهر قیصر است
شگرف نیست اگر کیمیا ز خاک در است
که یک اشاره سلطان سیله الشفا است
بعنه لب چمن احتیاج بال و پر است
که ایدمان مخموره سه حرفه شفا است
نشان هستی نام آوران ز آب ز است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
مجموعه خطی و مصابح ۱۲

قطعه تاریخ احراری پیمه اخبار روز

بجان و دل ستایم مولوی محبوب عالم را (۲۲) ز زور بازویش بنیادین اخبار قائم شد	بجده آمد که حسن صورت اخبار روزانه
جلای افزای چشم قدر دانان مگر م شد	طراز معنیش تشکین ده دلباست عالم را
سواد خط بیاض کاغذش حسن مجسم شد	قلم شکست بر مضمون نگارش کاتب قدرت
گرده خروید گیران اسواد دیده پریم شد	چرخ تصویریکه از فال خطش صفت گیتی
تجملای نگار صورت معنی مسلم شد	ز زو افرونی قدرش بهین یک نکته تصدیق
که تقدیریت سالانه از و هم و گمان کم شد	زبان معترض اندر دهن کیفیتش دارد
تحریریک نهان پهلوشین حرف مدغم شد	پی سالتش می آرد و آلا جرسته تشبیهی
که حسن شایه زنگین باین محبوب عالم شد	

منظم تاریخی

قطعه تاریخ تالیف کتاب حیوة الحکام مؤلفه صنف کلیات نذا

شکر خدا است که تالیف من (۲۳) یافت آوا نگو اتمام	بنده دیرینه نمک خوار او
پیش کشیدش بحضور نظام	مایه ناز است که حسن قبول
نامورم ساخته در خاص عالم	

نظم جلیل چاپ شد از لطف کردگار (۱۵)	کین فرد همچو روح و روانی بن رسید
از حسن سعی اختر و مین خجسته بخت	انجام کار طبع بوجه حسن رسید
آن داستان بلبل و گل باز تازه شد	تا نگوشت بدست صبا و چمن رسید
کمر پای تخت آصف نام آور دکن	مضمون بدست فکر تامل سخن رسید
شکر خدا هر آنچه دلم خواست یک یک	در لحظه خوش از کرم ذوالمنن رسید
بالیدم و بجامه نه گنجیدم از سرو	چون این خبر بگوش خبرجوی من رسید
کلک و آنوشت بتایخ انطباع	جان سخن بقالب طبع دکن رسید

نظم تاریخی

قطعات تعمیر عمارات

قطعه تاریخ تعمیر دولتشاهی حاجی بادشاه سفیر ترک بمقام مدراس	
گرامی منزل و قریح مکانی (۳۶)	که قصر آسمان شد پیش او پست
بیان واقعی شد سال تعمیر	همایون قصر حاجی بادشاه است
قطعه تاریخ تعمیر دولتشاهی جناب نواب عماد جنگ بهادر میر مجلس عدالت العالی حیدر آباد	
مه برج امارت میر مجلس (۳۷)	که عالی پایه خیمه می شود منند است

دکن داخل خاص و علاقه خاص
 مرث فاضل درگاه
 راجه کبیر برای سمارت جیب
 خاص دانی سلطنت مخصوص

سختن سنجی که طول باغ فکدش	فراز بام معنی را کند است
بنامر بود نورانی بنائی	که چون بانی بعالم سر بلند است
ولایت تاریخ تعمیرش چه خوش گفت	تعالی الله مکان و پسند است <small>۱۲۹۹ هجری</small>
قطعه تاریخ مسجد بنا فرموده نواب صدیق یار جنگ بهادر ناظم و قمر ملی حیدر آباد دکن	
اینک از احسان حسن عمارت گرفت	خانه رت العباد سجده که مسلمین
کلک سروش و لا سال بنایش شست	معبد قدسی مقام مسجد اقصی است این
قطعه تاریخ تعمیر مسجد بنا کرده و لا بتمام سلطان پوره منجملات حیدر آباد دکن	
مسجد صرف خاص سلطانی	تن سلطان پوره راجان است
سدا سکندر یست دیوارش	فاصل حد کفر و ایمان است
رکن ایمان بود ستون بلند	سقف عایش ظل سبحان است
نهر او سلبیل باغ جان	آبرو بخش بحر عثمان است
سال تعمیرش از سروش و لا	مسجد صرف خاص سلطان است <small>۱۳۱۸ هجری</small>
قطعه تاریخ بنای مکان و قمر تحصیل بهوگیر سیعی سید نور الحق تعمیر دوا	

نظم تاریخی

طالع گویگر بقول ابراهیم
وقت گذاردن دیگر در ۱۲
طالع گذارتن بقول
صاحب جوهر و زمان
معنی گذاردن و ترک دارن
میدانای چون نیز گذره
طالع بدنی طالع دارن روزی
نام است که برای ساعت طوکی
نظر کنند دعای رادان روز
با جلاس حاکم پیش کنند ۱۲

زبان گردیده با سیر یاد هم الم پشت جهان شکل کمان کرد ز تار ناله و سیر یاد عالم گفت افسوس می مالد پی هم چو این افسانه هوابی فی المثل بود سروشتم داد تاریخی جوابی	تنفس را تخیر شد گلو گیر رساند از آه دل بر سینه با تیر مسرت را بیا افتاده ز بخیر ز حسرت هر جوان و کودک و پیر بجستم از سر و شش غیب تبخیر جهان بگذاشت چپاره جهانگیر ۵۲ ۱۳۹۹
امی واقف قانون عدالت افسوس (۳۴) در پیشی حق رفتی و گفتم تاریخ مقصود علی بنوده حلت افسوس	قطعه تاریخ حلت مجتبی مولوی مقصود علی وکیل عدالت العالیه سرکار صفیه
حیف از تو ای فلک که ز جور تو آشکا حیف از تو ای فلک که غم حلتش مرا تیر غمش چو سینه عالم و گار کرد	حیف از تو ای فلک که ز دیده گیتی شده نهان بسل صفت نمود بجاک الم طیان پشت جهان خمید مگر صورت کمان
قطعه تاریخ حلت مکر می مولوی حکیم باسط علی وکیل عدالت العالیه سرکار صفیه	

نظم تاریخی

واحد را که شد ز موم اجل خراب

آن نویر بهار مهرهای بیکران

تاریخ انتقال و لا عرض می دهد

باسط علی بدایر جهان شد از نچیان

مرثیه تاریخی وفات نواب سر سالار جنگ مختار الملک اول - وزیر اعظم سلطنت افغانستان

آسمان رقت وزیر نامور مختار ملک

آنکه در ملک دکن بینی ز عدلش آب رنگ

حامی خلق خدا شیرازه بند مملکت

ماهر هر کاره - عالی فهم - نقاد ز رنگ

جوهر کان کرامت گوهر بحیر کمال

نیر بجز امارت مهر چرخ هوش و مہنگ

خوش زبان شیرین بیان عذب لسان شکر و قلال

آنکه از حسن بیان آورده دلهار با چنگ

ظلمت آباد دکن را مهر ذاتش نور د

داد او بیدار داشت چون نایب رنگ

حیف از چرخ جفا کار آه از جو سپهر

کافاجی را نهفت از چشم عالم بیدنگ

آن قدح بشکست آن ساقی نماند از جهان

آسمان زد شیشه عمر عزیزش را بسنگ

شد و تار ماتمش پشت فلک مانند قوس

زین سبب بار و صائب چو باران خدنگ

تا فغان و ناله برخیزد ز دلهار متصل

اندرون سینه باران نفس گرویده تنگ

سنبستان جهان بر خست چون خست شهید

بسکه بارید است چشم خلق اشک لاله رنگ

نظم تاریخی

ملک برند از جلوتش تنه‌ها نباشد ناله کش ای و آلابس کن را شک آه و فریاد و فغان در قضای حضرت باری نباید دخل کرد ثبت کن سال وفاتش بر سر لوح مرآ	در غار وارست و م و شام با چین و فرنگ صبر کن ز بهار با تقدیر یزدانی عجب گنگ کاندرین ره بگری ندیشه را با پای لنگ فائز دارا بقیا گم وید سر سار جنگ
--	--

ایضا قطع تاریخ دیگر

نخستار ملک دادگر کشور و کن نازیست کرد همسر خود در جهان شدت در روزگار هر که جفا بود پیشه اش آینه کرد ملک و کن را بنور عدل واحسرتا که بر ورق و مهر کس نماند واحسرتا که فرد فرید از زمانه رفت واحسرتا که همچو گل را خزان ببرد با خود نبرد هیچ مگر نیکی عمل	(۳۲) ظلمت سرای کون و مکان از قضا گشت هر که که مرد نام نکودر قضا گشت از همیشه سجیه جور و جفا گشت خود از جهان گشت برویش جلا گشت دور زمانه همچو کسی را چو وا گشت رفت آنچنانکه عقل و دل خلق از گشت برو آنچنان که طاق قصبرش و لا گشت بر روی و هر شهر بود و دنیا گشت
--	---

تظلم تاریخی

سلسله صنعت ترصیع -
 در اصل این قطعه را تصنیف
 تاجیکان کرد که از سر سران
 در این شهر و در این تاریخ
 در این شهر و در این تاریخ
 در این شهر و در این تاریخ

رحمت بروج پاک وزیر یکم همچو نیست	احسان بود و فرد عمل بر خدا گزشت
افسرد و خاطر منته انتقال گفت	سالار جنگ وای جهان فا گزشت
ایضا قطعه تاریخ بصنعت ترصیع	
۱۸۸۳ هجری	۱۳۰۹ شمسی
لهی دار الجان گردیدین دیر چرا	صاحب بهت وزیر باختر سالار جنگ
۱۸۹۱ هجری	۱۳۰۰ شمسی
سال او گوید و آسای دُر مند جان شمار	سیر گلزار جهان بگزید سر سالار جنگ
قطعه تاریخ وفات مکرری مولوی نیاز احمد وکیل عدالت عالییه سرکار آصفیه بصنعت ترصیع	
۱۸۹۳ هجری	۱۳۰۳ شمسی
پاکبطن آسمان علم و فضل	از قضایین دار فانی شد روان
۱۹۰۱ هجری	۱۳۰۱ شمسی
گفت رضواتم و لا از بهر سال	شد نیاز احمد بگشت جان
قطعه تاریخ رحلت خیر النساء بیگم مرده محل خاص نواب غلام غوث خان موم ریس کرمانگ	
۱۸۸۳ هجری	۱۳۰۳ شمسی
جیف از جهان که مایک دیرینه وطن	زین خاکدان گذشت و بکاک بقا شد
جیف ای فلک که بیگم خاص امیر بند	نخت سفر به بخت ویدار از اجار رسید
فریاد از آن زمان که نشانی از و نماند	در ساعتی که نعره و احسرتا رسید
واحسرتا که در چنستان زندگی	در موسم نسیم چه باد فقا رسید

نظم تاریخی

طالع بلبل شیراز کنیز باشد

از سندی ملایم اگر که که وقت

سلیخ نازان متقاضی اند است

یعنی اشاره گلستان کز آن

قصیدات او کتابی معروف است

۱۲- است

طالع این مصحح مال سندیست

طالع الزمعه - ۱۲

طالع تقییه صفتی است

زین ماتم و غمیکه ز دستش ببار رسید
گوئی که ناو کی بدل اند فرار رسید
چون این خبر به پرده گوش و لا رسید
زان صدمه که بر جگر بر ملا رسید
در گلستان و هر گوش آتش رسید
خاک از زمین بدامن پیر سار رسید
شور غمیش بدین کجاست کجا رسید

خیر النساء حضور شہر اندا رسید
۳۹۹ = ۲۱۳۲۱
خیر النساء بدرگه جل و علا رسید
۹۵۲ + ۳۹۹ = ۱۳۲۱

گویم مگر که مادر گیتی خیر نداشت
چشم جهانیان غمش اشک خون گریست
دل بقیر ارگشت و جهان تیره در نظر
ہے ہے ازین دلم کہ طہیدین نہان شد
کو مصرعی کہ بلبل شیراز ز فقیر
آن شیر لاشہ را چو سپردند زیر خاک
سیارگان و وز فلک منتشر شدند
تاریخ او بہ قفسیہ گوید سرش غیب
روح الامین بگفت کہ بنگر مرا تبش

نظم تاریخی

تاریخ رحلت مولوی سید محمود بیر سٹارٹ لاجج ہاسی کورٹ الہ آباد	
چون حامی قوم و افتخار ملت (۳۱) فرمود ازین جهان فانی حلت گفتہ سنہ وفات او فکر و لا سید محمد شہر تقصیر حبت ۲۱ سنہ ۱۳۱۱	
قطعه تاریخ رحلت استادی مولوی نجم الدین حسن خان - افضل شخص	

ملک از سیرت و انانیت
 بدو سیرت و انانیت
 علی بن محمد بن محمد
 سلطان احمد بن محمد
 کریم بن محمد بن محمد

کرد تیر آه تحسین کار یکدیگر تمام (۳۲) زانکه از بارغش پشت جهانی قوس شد

چشمه گر بیان را دلا سامی شود سال و نفا
 جاسی نجم الدین حسن بر مطلع فردوس شد
 ۱۳۲۲

مرثیه تاریخی رحلت نواب محسن الملک بهادر آنزیری سکر شری محمد علی گده کالج

محسن قوم کزین ملک فنا هجرت کرد (۳۳) تا دم زیت بغمخاری مالدعوت کرد

بود و پیش روی هم قدم سید
 ای چه سجاده نشینی که برو سبقت کرد

داشت با خلق خدا خلق همی بر قائم
 با بنجر غشاش حوصله اش نفرت کرد

رهبانک احکام شریعت می بود
 تا توانست مگر پیر وی سنت کرد

فطرت او بالوالغری خود داشت صفت
 رونقی داد بهر کار که او همت کرد

دست از شیوه راحت طلبی باز کشید
 تا بر خمت کشی بار سفر عادت کرد

حیدر آباد هم از نخل وجودش بر خور
 سعی وافرانی شادابی این دولت کرد

والی ملک دکن آصف سادس بکریم
 محسن الملک خطابش عوض خدمت کرد

با خطا بیکه سزاوار همین خدمت بود
 نام نایش با طراف جهان شهرت کرد

نائب سلطنت هند گور ز خیرل
 تمغه قیصریش داد و بسی عزت کرد

منظم تاریخی

گرچه بودند و گزشتند حکیمان بسی
منهک بود شب و روز بغم خواری ما
نظر خوش گذرش داشت دل خلق بپست
مرتبت داشت ولیکن برده خدمت قوم
تلخ گفتاری عالم بشکر خنده ببرد
حمت هر کس و ناکس بنظر داشت مدام
مزد محنت بخداد او خلوص غلش
کرد کاری ز پئی قوم که بیکار نرفت
وای در چشم زدن ملک بقار انگید
هر که بشنید صفاتش بدعا کردش یاد
وادرینا فلک کج روش ناهنجار
قوم اسلام چه نقصان عظیمی برداشت
روی گل سیر ندیدیم بهار آفرشد

شرط انصاف که با او نتوان نسبت کرد
خدمت قوم بهر لحظه و هر ساعت کرد
سخن او همه را شیفته الفت کرد
بنده بود که ترک ترک و حشمت کرد
ز هر بدگویی ما را عوض شربت کرد
با حریفان جفا جو کرم و شفقت کرد
بار که آمد که بی مزد عمل محنت کرد
انچه پیغمبر بر حق بحق است کرد
دیر نگذشت کزین دار فاضلت کرد
وانکه نامش بزبان بر دیر و رحمت کرد
برهم این دفر و شیراز جمعیت کرد
کلفتش مایه نقد دل و جان غارت کرد
که سیر بادی این باغ خزان عجلت کرد

الاله داعی بحب گردار دو ماہم داعی
 دیدہ عالمیان در الش خون گیریت
 دولتی بود گر انما یہ کہ از دست برفت
 حیف از مادر گیتی کہ شد فرزندی
 ای ولاتن زن و این مرثیہ را طول بد
 دستگاہی کہ بغض جہلت دادہ خدا
 فکر من بسر لوح دل از سال و قات
 رحلت محسن ملک آہ چہ کلفت زدہ است
 ۶۱۹۰۷

ما فروماندہ بماندیم درین غمکہ
 ۶۱۹۰۷

ما برنجوری و تاریکی خود جان بلبسیم
 ۶۱۹۰۷

حیف ہنگام خبر گیری مانیت کسی
 ۶۱۹۰۷

داشت کاری مگر آسجائی قوم ممتاز
 ۶۱۹۰۷

داعی ہجران کہ فلک در حق ما قسمت کرد
 تادل از سوز غم رحلت اور قوت کرد
 دای چرخ کہن از مایہ خود غفلت کرد
 تق بر ویش کہ ستمگا چنین حرکت کرد
 کہ بتقدیر الہی نتوان حجت کرد
 صرف اینکار باید بعبودیت کرد
 نقشہ یافت کہ گوئی قلم قدرت کرد
 مایہ صبر و دای دل ما رخصت کرد
 ۱۹۰۷

مادی صادق ازین ملک فنا ہجرت کرد
 ۱۳۰۶

سید القوم سیجا دم ما رحلت کرد
 ۱۳۱۷

ما تق قوم بگلزار چنان رحلت کرد
 ۱۸۲۹

محسن الملک بزودی سفر جنت کرد
 ۱۳۲۵

نظم تاریخی

قطعہ تاریخ رحلت نواب نادر جنگ فرزند نواب سرافسر الملک بہادر کے سی آئی ٹی

از مضامین کلی که مراد است
کاش در تالیف خود نظر می
ان است که حروف اصلی
بازگشت قواعد ۱۲

او غرق شد و غرق غمش ما
ای مادر فرزندش از دست تو فریاد
جان بود مگر زندگی جسم جهان را
استاد شنا بود و کندش در دست کرد
ای سلسله جنیان قضا دست تو کوتاه
ای کاتب تقدیر چرا فاش نکردی
داد از ستم و در سبک سیری فلک
حیف ای فلک سفله که دستش نگرفت
حیف است اگر شمع بمیرد در مغرب
خاموش و آلا نوحه بفریاد روانیست
شد مصرع سعدی سینه بسط مقوی

ای وای که این بنده و صد حیف که آن مرد
تو پیر کهن ساله بمانی و جوان مرد
تن زنده بگور هست اگر جان جهان مرد
همیهات چه افتاد و ندانم که چسان مرد
زین حادثه استاد دشنامی نتوان مرد
آن راز نهفته که تبه آب نهان مرد
کشتی بپیش آمد و زین بار گران مرد
غربت بسفر داشت که بی تاب توان مرد
ز انسان که چراغ سحر می قست اذان مرد
که حکم قضا چاره نمیداشت اذان مرد
این مایه سخت است که گویند جوان مرد

نظم تاریخی

نقشه تبادل حروف مقفله											
حروف اصلی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
نقشه بسط مقفله	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
اعداد	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱

نظم والای و لا سبطی دل مجرب است ۱۳۲۸	مصرع تاریخ طبعش در رقم کلک جلیل
	وله
<p>این شاه فکرست که معشوق بدین است این و هم و گمانم نبود بلکه یقین است دانم که مه چارده یا چهارم بدین است الفاظ چو انگشت و معنی چو نگین است دیوان گهر ریز و گهر سبز بدین است</p>	<p>دیوان و لا جلوه نمود و دل من برد خواهد شد اسیر خم زلفش همه عالم هر مطلع تابنده چو آید به نگاهم گویند بدین حسن که آراست سخن را این مصرع تر گفت جلیل از پی لاش</p>
طبع او عالیجناب موسی محمدیان صاحب قضاة خلف الصدق مولوی ابوبکر دکانور الله قدس سره	
<p>هر وصف خوب مدحش است و استرا هر شعر و لایق و دل آویز و دل آستا لباسی اهل فن همه در شور و جفاست ز انسانکه در خورست بران دسترس گرا یکتا دبی بهال بعضی سخن و لا است</p>	<p>این نظم بی مثال که بوده است و لا از روی آن کرشمه که دارد و خوشنیتن از بسکه دل پسند فقا و ده است نظم او این است آن کلام که مدح و شای او اینست آن سخن که سخن نیست اندران</p>

مجموعه است این که پی دفع چشم بد
سازند گسترده سپندش بسی بجاست
در فکر سال طبع سهبا بود نقش
و نه نظم و لغز و لغز بود دست راست
۱۳۲۸

طبع از عالجانب مولوی عبدالواسع صاحب صفحا تخلص

طبع گشته کلیات نظم نواب و لا
خویش راز احصای نویهاش قاصداست
گوهر تاریخ بهر سال طبعش ای صفحا
گلشن فکر و لا زنگین و نا دریا فتم
۱۳۲۸

طبع از عالجانب مولوی عبدالرحمن صاحب کاتب دیوان آصف و شاکر و غیره کلام شایان کتب تخلص

چون کلیات نظم و لا سخن طراز
مطبوع گشت و هم شده مطبوع خاص عالم
از کاتب حقیر بگفتا سر و ش غیب
تایخ طبع نظم و لا الفصح الکلام
۱۳۲۸

طبع از عالجانب مولوی سید نوازش علی صاحب لمعه تخلص خلف الصدق حضرت نورالدین

کلام فارسی خویش طبع کرد اکنون
عزیز جنگ بهادر سخنور یکتا
نوشت خامه من لمعه مصرع تاریخ
عزیز دایا نظم عزیز جنگ و لا
۱۳۲۸

وله

شد فکر و لا روشن از قنطاریش
گوئی که سبق بر دست بر انوری و جامی

نظم تاریخی

ای لمعه چه خوش گفتم لامع ^{طبعش}	در قالب طبع آید جان سخن نامی ^{۱۳۳۸}
طیغراد عالیجناب میر محمد علیخان بهادر ناظم تخلص	
خوشا طبیعت نواب تادار و لا	که نظم اوست بعالم پسند خاطر
سروش غیب بنای رخ نظم او ناظم	کلام شاه سخن چه براد بگفت ^{۱۳۳۸}
طیغراد عالیجناب لوی محمد عبد الجلیل صاحب نعمانی تخلص هتم اموات ندی همستان نارین	
شروه باد اندرین ولا شد طبع	نسخه از صفات ولا
این گرانمایه هر که دید گفت	بارک الله فی حیات ولا
می ندارد و عدیل خویش بکاک	ذات والای خوش صفات ولا
ور دکن قند پارس در باب	بطفیل قضا ولا
هست این لمعا که می نگری	منظره از تجلیات ولا
دارم از ذوق نکته سنجیها	فهم کن عرف از نکات ولا
از پی سال دیدنی دارد	رخ زیبای کلیات ولا ^{۱۳۳۸}
سال دیگر پسند اهل زبانست	ذوق جاوید کلیات ولا ^{۱۳۳۸}

نظم تاریخی

طبعغزاد و آلا مصنف کتاب

ز انروز که مجبوعه نظم شده مطبوع
گویند که بروند بایران سخنم را
طغرا بگلستان سخن از گل رنگین
شکر شکنند طوطی طبعم بسلامت
دارد خلش در دل فردوسی طوسی
برویم بزرگینسی مضمون سبق از گل
فکرم بغزل بنده هم مشرب حافظا
هم مسلک عرفی بقصائد سخن من
خاقانی و قنبره فکرست عالی
فوقی بیدم بوسه دهد - باقر کاشی
بشکت قلم برید من کاتب قدس
طبعم نبود خوگر آیین تعلی

افتاد در اطراف جهان شهره نامم
در خط شیراز شود دست در کلامم
صد بار بهرنگی خود داد پیاسم
سعدی بره فوق فرستاد سلامم
در معرکه بندی ز زبان نوک حسامم
تا بلیل تبریز در افتاد بدامم
کوباده توحید فرو ریخت بجامم
همپایه قدسی به شنا طرز کلامم
مضمون بلندم بفکاک کرده مقامم
در حلقه بزم شعرا خواند نامم
در ملک سخن دور زنده چرخ بکامم
ولداده تعظیم شهیدان کرامم

نظم تاریخی

آن چیز که پیش شعر اسحر حلال است	در حیطه اقلیم سخن باد حرام
بر خواجگی خویش نازم بحقیقت	در حضرت سلطان دکن همچو غلام
پرورده در بار توام حضرت صف	وابسته این دولت سرکار نظام
ذات تو سخن پرور و نام تو سخنور	صد شکر که در ملک تو افتاد قیام
باشم بدعا گوئی عهد تو مؤظف	شاغل به شناختن لطیف تو مدام
چون راقم معنی و ذکا و آله و طبوبی	ز دسکته نام آوریم بخت بنام

نظم تاریخی

صد مایه ناز است و لا کزنی تاریخ

دارند بدل اهل زبان ذوق کلام



فرہنگ کلیات نظم و لا									
شماره	اصطلاح	شماره	اصطلاح	شماره	اصطلاح	شماره	اصطلاح	شماره	اصطلاح
۱	۲	۱	۲	۲	۳	۳	۴	۴	۵
۱	آب آتش رنگ	۱۱	۳۶	۱۸	آب بچہ بستن	۵۲	۴	۱۱	۶
۲	آب آتشگون	۵	۳۵	۲۰	آب بدمان آمدن	۴۲	۲۰	۱۱	۶
۳	آب آتشین	۱۵	۴۴	۲۱	آب بر آتش زدن	۴۳	۱	۴۳	۱
۴	آب آہن	۵	۵۰	۲۲	آب بر آتش محابہ	۴۰	۴	۴۰	۴
۵	آب آہن تاب	۶	۹۰	۲۳	آب بر آئینہ ریختن	۱۰۰	۲	۱۰۰	۲
۶	آب از آتش بر آوردن	۴	۶۸	۲۴	آب بر آئینہ زدن	۶۶	۱	۶۶	۱
۷	آب از آہن جدا کردن	۴	۳۱	۲۵	آب بر بنیاد بستن	۵۴	۷	۵۴	۷
۸	آب از آہن کشیدن	۱۸	۳۸	۲۶	آب بر چہرہ ریختن	۱۸	۱۲	۱۸	۱۲
۹	آب از جگر گرفتن	۹	۳۶	۲۷	آب برداشتن	۴۲	۳۲	۴۲	۳۲
۱۰	آب از چشم کسی گرفتن	۴	۱۴	۲۸	آب برداشتن زخم	۴۲	۱۳	۴۲	۱۳
۱۱	آب از دہن گل چکیدن	۲۲	۳۸	۲۹	آب بردن	۵۲	۱۹	۵۲	۱۹
۱۲	آب از سر گذشتن	۱۰	۳۹	۳۰	آب بردن از چہرے	۱۵	۸	۱۵	۸
۱۳	آب از کسی گرفتن	۶	۶۶	۳۱	آب بر دیدہ زدن	۳۹	۹	۳۹	۹
۱۴	آب از یک چشمہ خوردن	۳	۵۳	۳۲	آب بر روی آب دویدن	۷	۲	۷	۲
۱۵	آب افسردہ	۱۷	۵۲	۳۳	آب بر لب ریختن	۳۱	۳	۳۱	۳
۱۶	آب بادہ رنگ	۷	۳۲	۳۴	آب بروے کار آمدن	۱۴	۶	۱۴	۶
۱۷	آب بجان دویدن	۶	۳۹	۳۵	آب بروے کار آوردن	۱۰۹	۲	۱۰۹	۲

۸	۴۱	آب در سردارو	۵۷	۵	۵۸	۳۶	آب بقا
۳	۱۰۶	آب در سرداشتن	۵۸	۲	۳۱	۳۷	آب چشم
۱۵	۴۲	آب در شکر دارو	۵۹	۸	۱۰۶	۳۸	آب چمن
۶	۱۶	آب در میان	۶۰	۱۱	۴۳	۳۹	آب حسرت
۱۷	۴۲	آب در میان داشتن چرخ	۶۱	۷	۶	۴۰	آب خجلت
۱۸	۵۲	آب در زو	۶۲	۸	۳۷	۴۱	آب خار
۳	۲۳	آب در دست	۶۳	۱	۲۳	۴۲	آب خوردن از خیر
۶	۳۹	آب در دیدن بجان	۶۴	۱۵	۵۲	۴۳	آب خوردن دل
۸	۳۹	آب در دیده	۶۵	۱	۱۰۵	۴۴	آب دادن تیر و خنجر
۱۳	۱۰۹	آب در رفته در جوی آوردن	۶۶	۱۴	۵۳	۴۵	آب ابدار
۴	۳۹	آب در ریختن	۶۷	۶	۴۲	۴۶	آب داشتن
۹	۴۲	آب در زدن	۶۸	۵	۴۱	۴۷	آب داشتن تیغ
۵	۴۲	آب در زو	۶۹	۳	۱۰۳	۴۸	آب داشتن گوهر
۴	۵۳	آب در زندگی	۷۰	۲	۱۹	۴۹	آب ابدان
۳	۳۶	آب در ساختن	۷۱	۱۱	۴۱	۵۰	آب در جگر داشتن
۱	۷۲	آب در سبیل	۷۲	۶	۴۷	۵۱	آب در جو
۸	۳۸	آب در سپید	۷۳	۳	۱۱۶	۵۲	آب در جو آمدن
۵	۳	آب در سفر	۷۴	۲	۴۳	۵۳	آب در جو بودن
۱۸	۴۴	آب در شدن	۷۵	۷	۱۰۵	۵۴	آب در دل شدن
۱۱	۶۵	آب در شدن دل	۷۶	۱	۶۸	۵۵	آب در دهن
۱	۱۲۳	آب در شمشیر قضا خوردن	۷۷	۱۶	۳۹	۵۶	آب در دیده سوختن

۴	۸۹	آب یا قوت	۹۹	۱	۳۰	آب شهادت چشیدن	۷۸
۳	۳۷	آتش آیین	۱۰۰	۱۷۹	۳۸	آب کردن	۷۹
۱	۱۰۳	آتش از آب بر آوردن	۱۰۱	۱۰	۱۱۱	آبکش	۸۰
۱۳	۱۷	آتش از چشم گرفتن	۱۰۲	۴	۹۲	آب کشیدن	۸۱
۱۰	۳۶	آتش از دل کشودن	۱۰۳	۱۲	۳۹	آب کشیدن زخم	۸۲
۶	۵۶	آتش از سنگ میانیدن	۱۰۴	۸	۶۵	آب گردانی	۸۳
۷	۸۱	آتش افروز	۱۰۵	۷	۶۵	آب گردش	۸۴
۱۶	۵۲	آتش پر آب	۱۰۶	۱۰	۱۰۹	آب گردیدن	۸۵
۸	۳۶	آتش تر	۱۰۷	۷	۱۲	آب گرفتن	۸۶
۱۵	۳۸	آتش چکیدن از بخت	۱۰۸	۹	۱۵	آب گرفتن چشم	۸۷
۳	۱۱۱	آتش خاموش	۱۰۹	۳	۱۲	آب گرفتن مکان	۸۸
۲۱	۳۸	آتش خوردن	۱۱۰	۵	۹۰	آب گرفتن	۸۹
۵	۶	آتش در آب روشن کردن	۱۱۱	۵	۲۳	آب گهر	۹۰
۱	۴۷	آتش در جان	۱۱۲	۶	۶۴	آبگیری	۹۱
۳	۶۷	آتش روز	۱۱۳	۵	۶۵	آبگیری کردن	۹۲
۳	۱۰۹	آتش زبان	۱۱۴	۴	۱۰	آب مرده	۹۳
۵	۶۲	آتش زدن	۱۱۵	۹	۳۲	آب منجمد	۹۴
۳	۱۰۶	آتش زیر پا داشتن	۱۱۶	۱۷	۳۹	آب ندیده موزه انرا کشیده	۹۵
۳	۴۴	آتش سیال	۱۱۷	۲	۲۲	آب و جاروب کشیدن	۹۶
۵	۳۶	آتش شدن	۱۱۸	۸	۳۳	آب وزنگ	۹۷
۱۰	۳۵	آتش عنانی	۱۱۹	۷	۱۷	آب یافتن	۹۸

۱۲۰	آتش فروختن	۷	۶۷	۱۳۱	آفتاب رو	۳۶	۱
۱۲۱	آتش کاروان	۸	۱۶	۱۳۲	آفتاب گرفتن	۱۴۰	۹
۱۲۲	آتش گرفتن	۱۲	۱۶	۱۳۳	آفتابی شدن	۳۱	۶
۱۲۳	آتش گرفتن بچہ	۵	۱۳	۱۳۳	آل تمن	۱۳	۳
۱۲۴	آتش گرفتن در چیز	۱۱	۱۵	۱۳۵	آند و آتش گرفت و رفت	۱۵	۱۰
۱۲۵	آتش محفل	۱	۸۰	۱۳۶	آواز شکستن	۵۲	۶
۱۲۶	آتش نفس	۴	۶۲	۱۳۷	آواز گرفتن	۱۷	۱۰
۱۲۷	آتش آب	۶	۳	۱۳۸	آه چیدن در دل	۵۲	۱۳
۱۲۸	ایضا	۱۲۱	۵۱	۱۳۹	آه عنبرین	۱۰۷	۸
۱۲۹	آتشین جولان	۵	۲۳	۱۵۰	آه فرو خوردن	۱۳۲	۱
۱۳۰	آرزو در دل شکستن	۸	۵۲	۱۵۱	آهن سرد کردن	۳۷	۲
۱۳۱	آرزو شکستن	۲	۳۷	۱۵۲	آہوے لنگ	۳۸	۴
۱۳۲	آرزو مردن	۶	۳۱	۱۵۳	آہوے لنگ گرفتن	۱۰۶	۲
۱۳۳	آستین از مژہ برداشتن	۹	۱۰۵	۱۵۴	آیت حسن	۶۹	۵
۱۳۴	آستین برگزگریہ سودن	۱۱	۱۰۵	۱۵۵	آئینہ آسمان	۱۶	۴
۱۳۵	آستین کہنہ داشتن	۱	۱۰۷	۱۵۶	آئینہ بہ پیشانی کردن	۶۳	۳
۱۳۶	آستین مالیدن	۱۶	۳۸	۱۵۷	آئینہ بر پیشانی بستن	۵۳	۱۵
۱۳۷	آسمان گیر	۴	۲۳	۱۵۸	آئینہ پیش لب گرفتن	۱۵	۲
۱۳۸	آصف سادس	۲	۱۷۱	۱۵۹	آئینہ خاکیان	۱۹	۵
۱۳۹	آفتاب بدیوار	۱	۴۱	۱۶۰	آئینہ گردون	۶۸	۲
۱۴۰	آفتاب بدیوار آمدن	۷	۲۷	الف مقصورہ			

۱۶۱	۱۵	۳	۱۸۲	از سر چیزه بر خاستن	۶۲	۱۱
۱۶۲	۱۱۵	۴	۱۸۳	از صدا افتادن	۱۲	۵
۱۶۳	۸۰	۲	۱۸۴	از کسی در گذشتن	۹۶	۳
۱۶۴	۹	۱۰	۱۸۵	از میان کناره گرفتن	۱۵	۱۱
۱۶۵	۱۶	۳	۱۸۶	از یک چشمه آب خوردن	۱۸	۱
۱۶۶	۶۰	۹	۱۸۷	استخوان در گلو گرفتن	۲۰	۱
۱۶۷	۹۶	۲	۱۸۸	استخوان گرفتن میوه	۲۰	۸
۱۶۸	۷۴	۹	۱۸۹	اشک آتشین	۵	۷
۱۶۹	۴۰	۶	۱۹۰	اشک در دیده شکستن	۳۷	۵
۱۷۰	۱۳	۵	۱۹۱	اشک ریختن	۱۰۲	۳
۱۷۱	۳۳	۲	۱۹۲	اشک شکرین	۱۰۷	۲
۱۷۲	۵۷	۱	۱۹۳	اشک طرب	۲۲	۱
۱۷۳	۵۱	۶	۱۹۴	اعتبار گرفتن	۲۰	۶
۱۷۴	۱۰	۸	۱۹۵	اعجاز دور	۸۹	۶
۱۷۵	۵۰	۷	۱۹۶	افتان و غیران	۱۱۶	۷
۱۷۶	۶۹	۳	۱۹۷	امید بستن	۳۸	۳
۱۷۷	۷۴	۱۰	۱۹۸	انشا کردن	۷۳	۸
۱۷۸	۹۶	۵	۱۹۹	اوج سای	۱۶۲	۱
۱۷۹	۳۸	۲	۲۰۰	اوقات سیاه کردن	۱۱۳	۱
۱۸۰	۴۴	۱۳	۲۰۱	اہل زبان	۸۴	۱
۱۸۱	۳۶	۱۳	۲۰۲	این جامه را بر قامت ظان بدید اند	۳۶	۱۳

		باب عیالی		برکن	
۴۰۳	۲۰۳	۱۲	۳۳	۲۲۳	برکن
۲۰۴	۲۰۴	۱۲	۳۳	۲۲۴	بر پهنون
۲۰۵	۲۰۵	۴	۳۱	۲۲۵	بر زمین در شدن
۲۰۶	۲۰۶	۳	۴۰	۲۲۶	بسط مقوی
۲۰۷	۲۰۷	۴	۱۸	۲۲۷	بطحی
۲۰۸	۲۰۸	۲	۴۸	۲۲۸	بکار خورون
۲۰۹	۲۰۹	۱۸	۳۵	۲۲۹	بلا رختن
۲۱۰	۲۱۰	۱	۱۱۱	۲۳۰	بلاکش
۲۱۱	۲۱۱	۱۱	۱۲	۲۳۱	بلاگردان
۲۱۲	۲۱۲	۴	۳۵	۲۳۲	بلبل آمل
۲۱۳	۲۱۳	۱	۳۱	۲۳۳	بلبل شیراز
۲۱۴	۲۱۴	۳	۳۵	۲۳۴	بند آب
۲۱۵	۲۱۵	۱	۱۳۹	۲۳۵	بند زون
۲۱۶	۲۱۶	۱	۱۲۱	۲۳۶	بند کردن
۲۱۷	۲۱۷	۹	۱۰	۲۳۷	بوالعجب
۲۱۸	۲۱۸	۵	۱۶	۲۳۸	بوالهوس
۲۱۹	۲۱۹	۲	۲۰	۲۳۹	بوسه چیدن
۲۲۰	۲۲۰	۱۵	۴۴	۲۴۰	بوسه شکن
۲۲۱	۲۲۱	۲	۳	۲۴۱	بوسه گرفتن
۲۲۲	۲۲۲	۸	۲۳	۲۴۲	بوسه گرفتن
				۲۴۳	بوسه گرفتن

۲۴۴	بہم آوردن	۶	۳۵	۲۶۴	پردہ کش	۶	۷۶
۲۴۵	بیت الغزل	۲	۲۹	۲۶۵	پردہ گرفتن	۱	۱۵
۲۴۶	بیدست دیا	۱	۳۵	۲۶۶	پردہ باز کردن	۳	۵۰
۲۴۷	بیدل	۱	۵۵	۲۶۷	پری بندان	۷	۵۶
۲۴۸	بیک پیمانہ بودن	۷	۱۱۳	۲۶۸	پسر رز	۵	۵۴
۲۴۹	بیک پیمانہ نوشیدن	۲	۸	۲۶۹	پشت بدیوار	۹	۳
پای فارسی				۲۷۰	پنبہ بردارغ نہادن	۱۱	۴۲
۲۵۰	پابر جاے	۱۰	۳۱	۲۷۱	پنبہ در گوش	۶	۳۲
۲۵۱	پا برہوا	۵	۷۱	۲۷۲	پنج فبت	۱۰	۲۶
۲۵۲	پا بچپیدن	۸	۷۱	۲۷۳	پنجہ آفتاب	۳	۴۱
۲۵۳	پاشدن	۱	۱۳	۲۷۴	پنجہ بخون کسے ترک کردن	۳	۴۸
۲۵۴	پاکشیدن	۳	۱۲۲	۲۷۵	پنجہ خورشید	۳	۲۲
۲۵۵	پا گرفتن	۱۳	۱۵	۲۷۶	پنجہ گرفتن	۱۶	۱۵
۲۵۶	پایاب	۱۳	۹۰	۲۷۷	پنجہ لالہ	۲	۲۲
۲۵۷	پاے بند	۹	۵۲	۲۷۸	پنجہ مرجان	۵	۲۲
۲۵۸	پا نردی	۷	۱۲۳	۲۷۹	پور تاک	۶	۴۹
۲۵۹	پاے نہادن بخیرے	۱۶	۳۲	۲۸۰	پہلو گرفتن	۳	۱۹
۲۶۰	پکشتہ مغر	۳	۱۰۱	۲۸۱	پہلو نشین	۲	۱۶۱
۲۶۱	پر تو گرفتن	۸	۱۸	۲۸۲	پہلو بردن	۸	۵۳
۲۶۲	پردہ از روی کار افتادن	۷	۱۲	۲۸۳	پہچمان	۶	۱۰
۲۶۳	پردہ بروکشیدن	۵	۷۶	۲۸۴	پہچ و تاب زدن	۱۰	۷۲

۲۸۵	پیراہن کاغذی	۳۸	۱۱	۳۵	ترک گفتن	۱۰	۶
۲۸۶	پیش بین	۱۱۶	۵	۳۶	تقاضا کردن	۷۳	۶
۲۸۷	پیشکار	۱۵۵	۱	۳۷	کت و تاز	۶۹	۸
۲۸۸	پیش نماز	۹۳	۲	۳۸	تکیہ کروں	۴۵	۳
تائے فوقانی						۶۴	۱
۲۸۹	تاب داشتن	۴۱	۷	۳۱۰	تن زدن	۹	۵
۲۹۰	تاب زدن	۷۲	۱۳	۳۱۱	تنگ در بغل گرفتن	۱۷	۶
۲۹۱	تاج رسل	۱۵۴	۱	۳۱۲	تنگ قبا شدن	۷۶	۱۲
۲۹۲	تاج گردوں	۱۵۴	۳	۳۱۳	توبہ	۱۱۶	۸
۲۹۳	تار شمع	۵	۸	۳۱۴	تودہ آتش فشان	۱۰۴	۱۱
۲۹۴	تار عمر	۱۰	۷	۳۱۵	تہ نشین	۷۹	۳
۲۹۵	تار کش	۱۳۸	۷	۳۱۶	تہ و بالا	۱۰۴	۸
۲۹۶	تار موج	۵	۳	۳۱۷	تیر تفنگ	۱۱۸	۶
۲۹۷	تار دمار	۱۱۰	۴	۳۱۸	تیر در کمان گرفتن	۱۵	۴
۲۹۸	تال دمال	۱۱۵	۶	۳۱۹	تیرہ بخت	۶۳	۵
۲۹۹	تخم در زمین سوختن	۵۰	۶	۳۲۰	تیرہ روان	۶۲	۷
۳۰۰	تخم در زمین کروں	۱۱۰	۲	تیمم عربی			
۳۰۱	ترازوئے زر	۱۱۸	۱۰	۳۲۱	جام پرازمی	۴۳	۸
۳۰۲	تر زبان	۶۸	۷	۳۲۲	جان باختم	۴۸	۴
۳۰۳	ترزبانی	۳۶	۲	۳۲۳	جان بردن	۴۴	۳
۳۰۴	ترش خونی	۸۳	۳	۳۲۴	جان گرفتن	۱۶	۱۵

۳۲۵	جان من و جان شما	۸	۸۱	۳۲۵	چشم پوشیدن	۱۱۹	۱۲
۳۲۶	جدا افتادن	۱۲	۱۲	۳۲۶	چشم خواباندن	۲۲	۸
۳۲۷	جگر کادی	۲	۵۶	۳۲۷	چشم داشتن	۵۷	۲
۳۲۸	جوهر شکنستن	۱۰	۳	۳۲۸	چشم دویدن	۷۷	۱۲
جیم فارسی				۳۲۹	چشم روز	۱۱۹	۸
۳۲۹	چادر آب	۶	۳۲	۳۵۰	چشم کردن	۷۷	۱۰
۳۳۰	چار خط	۴	۹۵	۳۵۱	چشمک زدن	۲۰	۸
۳۳۱	چار سو	۱۱	۲۶	۳۵۲	چشم کشودن	۱۲۳	۲
۳۳۲	چتر کشیدن	۷	۲	۳۵۳	چشم و چراغ	۱۱۸	۸
۳۳۳	چراغ از چشم پیدن	۲۰	۳۸	۳۵۴	چشمه خضر	۵۵	۲
۳۳۴	چراغ گرفتن	۵	۱۸	۳۵۵	چله بر کمان افشاندن	۲۸	۷
۳۳۵	چرخ برین	۵	۲۵	۳۵۶	چماچم	۹۸	۲
۳۳۶	چرخ مینا	۶	۲۳	۳۵۷	چمن پوش	۷۵	۲
۳۳۷	چشم بدودر	۵	۹۲	۳۵۸	چمبر مینا	۳۲	۱۳
۳۳۸	چشم بدست کسے بودن	۱۳	۷۷	۳۵۹	چیره دست	۱۸	۶
۳۳۹	چشم بدنبال کسے بودن	۲	۷۱	حای حلی			
۳۴۰	چشم براه دوختن	۳	۱۱۹	۳۴۰	حاصل گریه	۷۳	۳
۳۴۱	چشم بروداشتن	۶	۱۱۹	۳۴۱	حرف گیر	۱۰۶	۷
۳۴۲	چشم بردست کسے بودن	۲	۱۵۷	۳۴۲	حرف نهادن	۱۱۱	۵
۳۴۳	چشم بند	۸	۱۱	۳۴۳	حساب از کسے گرفتن	۱۵۷	۳
۳۴۴	چشمه پر آب	۱۲	۲۲	۳۴۴	حساب گرفتن	۵	۱

۵	۸۱	۳۱۵	خانه دشمن	۸	۵۶	۳۶۵	حسن ثقیل
۴	۱۸	۳۸۶	خانه سیاه کردن	۹	۱۱۸	۳۶۶	حسن فرنگ
۷	۱۶	۳۸۷	خانه گرفتن	۱	۹۴	۳۶۷	حسن مطلع
۸	۷۴	۳۸۸	خدا را کردن	۵	۸۲	۳۶۸	حکمت بلقان آموختن
۳	۲۰	۳۸۹	خس بدین گرفتن	۲	۸۶	۳۶۹	حکمران
۷	۹۴	۳۹۰	خط آبدار	۷	۴۰	۳۷۰	حلقه بگوش
۹	۷۷	۳۹۱	خط تیغ	۱۵	۱۲	۳۷۱	حلقه در گوش
۱۳	۷۲	۳۹۲	خط زدن	۷	۷۷	۳۷۲	حلقه زدن
۳	۹۴	۳۹۳	خط کشیدن	۹	۳۱	۳۷۳	حلقه صیاد
۹	۱۲	۳۹۴	خم گرفتن	۲	۱۶	۳۷۴	حلقه گرفتن
۲	۹۸	۳۹۵	خم و چم	۱	۳۳	۳۷۵	خنا بر کف نهادن
۳	۷۸	۳۹۶	خمیازه پا	۱۷	۳۲	۳۷۶	خوابتن
۵	۱۱۲	۳۹۷	خنده ریختن	۶	۶۳	۳۷۷	خیرانی کردن
۱	۱۰۲	۳۹۸	خنده زدن	خانه مجسمه			
۲	۴۵	۳۹۹	خواب بخودی	۷	۱۰۹	۳۷۸	خار خار
۶	۶۱	۴۰۰	خواب پریشان	۲	۵۲	۳۷۹	خار در دل شکستن
۱۱	۴۵	۴۰۱	خواب تیغ	۱۲	۶۲	۳۸۰	خاک بر لب
۱۵	۴۵	۴۰۲	خواب رایت	۹	۷۵	۳۸۱	خاک خاموش
۹	۱۶	۴۰۳	خواب زدن	۲	۴۰	۳۸۲	خانه بدوش
۲۰	۴۵	۴۰۴	خواب سبزه	۲	۵۹	۳۸۳	خانه بر انداز
۱	۱۱۴	۴۰۵	خواب گران	۲	۸۹	۳۸۴	خانه خواب

۱۳	۳۸	خون گرمی	۴۲۷	۱۰	۱۶	خواب بگر فتن از دیده	۴۰۶
۹	۴۴	خون مینا	۴۲۸	۱۰	۴۵	خوابناک	۴۰۷
والهمم				۲۱	۴۵	خواب نرگس	۴۰۸
۳	۸	دامن بستان	۴۲۹	۱۶	۴۵	خوابیدن فتنه	۴۰۹
۲	۶۶	دام کشیدن	۴۳۰	۱۳	۴۵	خوابیدن کباب در نرگ	۴۱۰
۳	۹۰	دامن افشاندن	۴۳۱	۶	۹	خود ستائی	۴۱۱
۶	۷۲	دامن بر چراغ زدن	۴۳۲	۱	۵۸	خود سر	۴۱۲
۶	۱۲	دامن در پافاادن	۴۳۳	۶	۷۸	خورشید بگل اندودن	۴۱۳
۵	۱۰۶	دامن در زیر پاکشیدن	۴۳۴	۲	۵۸	خوگر	۴۱۴
۵	۵۵	دامن کشان رفتن	۴۳۵	۱۶	۴۴	خونابه آشام	۴۱۵
۴	۹۷	دامن گیر	۴۳۶	۵	۳۳	خون برجین مالیدن	۴۱۶
۷	۱۰۸	دامن محشر در آتش زدن	۴۳۷	۳	۵۱	خون بها	۴۱۷
۴	۶۶	دانه در خاک کردن	۴۳۸	۸	۷۲	خون جام	۴۱۸
۱۲	۳۱	دختر رز	۴۳۹	۱	۴۴	خون جگر	۴۱۹
۷	۴۴	دخت رز	۴۴۰	۳	۱۱	خون جگر خوردن	۴۲۰
۴	۳۲	در دست و پا افتادن	۴۴۱	۱۲	۴۵	خون خوابیده	۴۲۱
۷	۱۱	در دنبال کس افتادن	۴۴۲	۴	۴۹	خون دل در ناخن رسیدن	۴۲۲
۸	۶۰	در کنار	۴۴۳	۴	۱۱	خون نیر خا	۴۲۳
۱۷	۷۷	در یا برد	۴۴۴	۲	۴۲	خون شیشه	۴۲۴
۴	۱۱۷	در یا ب غر کردن	۴۴۵	۱۲	۴۳	خون کبوتر	۴۲۵
۱	۱۳۰	در یا دل	۴۴۶	۲	۱۲۲	خون کشادن	۴۲۶

۲	۱۰۵	دل بر لب دویدن	۴۶۸	۱	۳۸	در یار اکیوزه و آوردن	۴۴۷
۱	۱۴۶	دل بسند	۴۶۹	۱	۱۶۰	در یار اکیوزه کردن	۴۴۸
۱	۲۹	دلجو	۴۷۰	۶	۳۷	در یاکش	۴۴۹
۶	۵۷	دل سوختن	۴۷۱	۶	۱۱۷	در یافوش	۴۵۰
۶	۱۲۱	دلکش	۴۷۲	۱	۷۸	دزد حسا	۴۵۱
۶	۷۹	دلگیر	۴۷۳	۶	۴۸	دست از چیر شستن	۴۵۲
۲	۵	دم زدن	۴۷۴	۳	۱۰۳	دست افشار	۴۵۳
۳	۶۹	دمساز	۴۷۵	۱	۱۴۳	دستان سرا	۴۵۴
۳	۱۰۸	دندان بر سر دندان نهادن	۴۷۶	۵	۶۱	دست بدامن زدن	۴۵۵
۲	۷۳	دوبالا	۴۷۷	۴	۴	دست بردوش زدن	۴۵۶
۲	۷۹	دویدو	۴۷۸	۸	۱۱۱	دست بردمان نهادن	۴۵۷
۱	۹۹	دو تیغه بازی	۴۷۹	۷	۱۱۷	دست بسر نهادن	۴۵۸
۳	۹۵	دو چار شدن	۴۸۰	۹	۱۸	دست پیش دهن گرفتن	۴۵۹
۴	۱۱۸	دو چشم چار شدن	۴۸۱	۶	۱۰۶	دست در آستین داشتن	۴۶۰
۶	۸۴	دو دل	۴۸۲	۵	۳۱	دست در دهن گرفتن	۴۶۱
۷	۱۱۲	دور باش	۴۸۳	۸	۹	دست کشادن	۴۶۲
۸	۵۰	دور بکام کس رفتن	۴۸۴	۹	۹	دست کشیدن	۴۶۳
۹	۷۰	دور بکام کس زدن	۴۸۵	۵	۱۱۴	دستنبو	۴۶۴
۴	۸۵	دور بین	۴۸۶	۱۴	۱۷	دکان گرفتن بازار	۴۶۵
۷	۱۱۸	دوزنگ	۴۸۷	۲	۷۹	دلاسا	۴۶۶
۹	۴۰	دوش بدوش	۴۸۸	۳	۵۹	دل باخته	۴۶۷

۱	۳۹	رنگ پریدن	۵۰۸	۸	۲۵	دولت خوابیدہ	۴۹۹
۴	۱۰۲	رنگ دادن چیز را	۵۰۹	۲	۱۱۳	دہان غنچہ خند	۴۹۰
۱	۱۰۲	رنگ داشتن	۵۱۰	ذال معجبہ			
۱۰	۱۰۳	رنگ ریختن	۵۱۱	۲	۸۳	ذوق بردن	۴۹۱
۶	۷۲	رنگ زدن	۵۱۲	راہ مہملہ			
۶	۱۰۲	رنگ سوختن	۵۱۳	۴	۷۲	راہ بردن	۴۹۲
۱۳	۱۵	رنگ گرفتن	۵۱۴	۱۲	۲۵	راہ خوابیدہ	۴۹۳
۱	۸۱	رو برو	۵۱۵	۱۰	۲۰	راہ گرفتن	۴۹۴
۱	۹۸	روز روشن	۵۱۶	۱	۱۹	رخنہ گرفتن	۴۹۵
۱	۹۷	روشن شدن	۵۱۷	۱۰	۵	رشتہ براگشت بستن	۴۹۶
۲	۶۵	روشن شدن آب	۵۱۸	۵	۵	رشتہ تاک	۴۹۷
۷	۵۹	روکش	۵۱۹	۱	۶	رشتہ دراز کردن	۴۹۸
۳	۹۵	ریزن دل	۵۲۰	۸	۴	رشتہ شب	۴۹۹
۶	۵۴	ریش بابا	۵۲۱	۲	۶	رشتہ عمر	۵۰۰
زائے ہوز				۴	۱۲۱	رکا بدار	۵۰۱
۵	۱۲۶	زاد بوم	۵۲۲	۸	۳۰	رگ جان	۵۰۲
۴	۷۷	زادہ نافہ	۵۲۳	۶	۱۰۳	رنگ از چہرہ بردن	۵۰۳
۱	۶۷	زبان بستن	۵۲۴	۹	۱۰۳	رنگ بر آب ریختن	۵۰۴
۶	۲۹	زبانندان	۵۲۵	۲	۱۰۲	رنگ بر آوردن	۵۰۵
۱۲	۲۰	زبان در تہ دندان گرفتن	۵۲۶	۱۱	۱۰۳	رنگ بردن	۵۰۶
۱۱	۱۷	زبان گرفتن	۵۲۷	۱۰	۷۶	رنگ بر روشستن	۵۰۷

۱۰	۱۰۲	سبکبار	۵۴۸	۱	۲۶	زربفت	۵۴۸
۲	۲۶	سبکبار	۵۴۹	۳	۲۶	زربار	۵۴۹
۱۹	۲۵	سبک خدایی	۵۵۰	۴	۲۲	زرباشان	۵۵۰
۳	۲۵	سبکسار	۵۵۱	۱۸	۲۲	زربکر	۵۵۱
۲	۱۲۱	ستم خ	۵۵۲	۶	۳۸	زربگل	۵۵۲
۷	۲۹	سختدان	۵۵۳	۱۸	۲۲	زربین کمر	۵۵۳
۹	۱۰۴	سخن در دل گرفتن	۵۵۴	۳	۲	زلف شب را شانه کردن	۵۵۴
۸	۵۹	سر بر زدن آفتاب	۵۵۵	۸	۷۷	زلف صبا	۵۵۵
۴	۷۶	سر بسته	۵۵۶	۲	۶۷	زلف عروس	۵۵۶
۴	۳۲	سرتاسر	۵۵۷	۲	۲۵	زلف برداران	۵۵۷
۵	۸	سرتاقم	۵۵۸	۵	۷۳	زلف سه سنج	۵۵۸
۴	۸	سرت گردم	۵۵۹	۳	۵۶	زلف شمع	۵۵۹
۵	۸۵	سرخاب	۵۶۰	۱	۱۲۲	زلف دوا شدن شمع	۵۶۰
۹	۳۰	سرد فتر	۵۶۱	۱	۵۰	زلف مرینا	۵۶۱
۱۴	۳۸	سرد مهر	۵۶۲	۴	۱۰۰	زلف و زبر	۵۶۲
۷	۹	سردون	۵۶۳	۴	۱۰۶	زلف و کشیدن	۵۶۳
۷	۴۲	سر کردن	۵۶۴	سین مهمل			
۱۳	۱۶	سر کشیدن	۵۶۵	۵	۳۱	ساختن با چیز	۵۶۵
۲	۹۰	سر کشیدن آتش	۵۶۶	۱۱	۱۱	سبز رنگ	۵۶۶
۱	۱۲	سر کشیدن از چیز	۵۶۷	۱۱	۱۶	سبق بردن	۵۶۷
۴	۲۴	سر گردان	۵۶۸	۱۰	۱۸	سبق گرفتن	۵۶۸

۱	۸۵	شادی مرگ	۵۸۹	۵	۳۰	سرگوشی	۵۶۹
۶	۶	شام غریبان	۵۹۰	۲	۹۳	سرنوشت	۵۷۰
۲	۱۲۵	شاه خاور	۵۹۱	۹	۵۳	سر و کار	۵۷۱
۶	۲۵	شبحون زودن	۵۹۲	۲	۲۶	سزاوار	۵۷۲
۲	۲	شب زلف	۵۹۳	۶	۲۳	سکه نشاندن	۵۷۳
۵	۲۵	شب زنده داشتن	۵۹۴	۳	۷۰	سلسله بیاستن	۵۷۴
۱	۲۵	شب قدر	۵۹۵	۶	۱۰۸	سلسله بستن	۵۷۵
۷	۱۰۲	شبنم بیدار	۵۹۶	۲	۱۱۷	سلاک کهربائی	۵۷۶
۶	۱۰۹	شبنم مرگان	۵۹۷	۳	۷۵	سمن بر	۵۷۷
۱۲	۲۶	شش جیت	۵۹۸	۶	۱۱۲	سوال آراستان و جواب آریستان	۵۷۸
۳	۱۵۸	شش خانه	۵۹۹	۵	۱۵	سودا گرفتن	۵۷۹
۱	۱۲۹	شش و پنج	۶۰۰	۶	۱۱	سیاه کار	۵۸۰
۲	۵۰	شعله گرفتن	۶۰۱	۲	۳۵	سیل خاستن	۵۸۱
۹	۶۸	شعله ور	۶۰۲	۱۹	۳۸	سیلی خوردن	۵۸۲
۳	۵۵	شکر خند	۶۰۳	۲	۱۹	سیلاب شدن	۵۸۳
۳	۲	شکر شکن	۶۰۴	۹	۶۵	سیلاب کردن	۵۸۴
۷	۱۰۳	شکت زلف	۶۰۵	۱۲	۷۷	سیم مجبول	۵۸۵
۱۲	۵۲	شکستن رنگ	۶۰۶	۳	۸۰	سیمین رواق	۵۸۶
۴	۵۹	شکوه بردن	۶۰۷	۸	۶۲	سیه کاری	۵۸۷
۷	۷۲	شمع عالمناپ	۶۰۸	شکین معجمه			
۶	۸۱	شوخی چشم	۶۰۹				
				۱۱	۲۰	شادباش	۵۸۸

۱	۱۵۰	۶۳۰	صوری و معنوی	۴۱	۴	شور انگندن	۶۱۰
طالع مجملہ				۸۷	۲	شور بخت	۶۱۱
۴	۸۰	۶۳۱	طارم فیروزہ طاق	۶۲	۶	شور برخاستن	۶۱۲
۵	۸۰	۶۳۲	طارم نیل رواق	۱۸	۳	شور دلچسپی	۶۱۳
۶	۱۱۳	۶۳۳	طاق طارم	۳	۴	شور خوبان	۶۱۴
۴	۸۱	۶۳۴	خفیل آتش	۱۵۱	۳	شیرازہ بستن	۶۱۵
۸	۱۰۲	۶۳۵	خفیل نور فخر	۵۴	۳	شیرماهی	۶۱۶
۲	۱۶۲	۶۳۶	طاسم بستن	۳۲	۱	شیشہ خواب	۶۱۷
طالع مجملہ				۱۰۲	۹	شیشہ گلدار	۶۱۸
۶	۱۱۰	۶۳۷	طرف قرار	صا و مجملہ			
۱	۱۵۶	۶۳۸	نخل اللہ	۹۲	۱	صاحب دلدل	۶۱۹
عین مجملہ				۱۷	۳	صاحبقران	۶۲۰
۳	۹۳	۶۳۹	عارض افروختن	۱۶۴	۱	صرف خاص	۶۲۱
۴	۶۵	۶۴۰	عاشق و معشوق	۲۱	۳	صلا زدن	۶۲۲
۱	۵۳	۶۴۱	عالم بالا	۳۶	۴	صلح دادن	۶۲۳
۳	۱۴۱	۶۴۲	عذر خواستن	۱۴۹	۳	صنعت اعجاب	۶۲۴
۹	۳۵	۶۴۳	عرق ریختن	۱۰۱	۴	صنعت ایہام	۶۲۵
۲	۱۴۸	۶۴۴	عروسان باغ	۱۶۹	۱	صنعت ترصیع	۶۲۶
۵	۱۴۸	۶۴۵	عروس زنگ	۱۷۰	۳	صنعت نقبہ	۶۲۷
۴	۷۰	۶۴۶	عشوہ زن	۳	۱۸	صنع طالب	۶۲۸
۹	۱۲	۶۴۷	عقدہ در کار افتادن	۷۰	۸	صورت نہ بستن عکس	۶۲۹

۳	۳۹	۶۶۶	قدم سودن	۴	۷۲	۶۴۸	عقد دشت
۱	۷۶	۶۶۷	قطر وزن	۹	۲۰	۶۴۹	عنان گرفتن
۱	۱۰۹	۶۶۸	قطر فشاندن	۹	۱۱۵	۶۵۰	عین انکال
۱	۱۶۱	۶۶۹	قلم بر کسے شکستن	عین معجمہ			
۱۰	۲۲	۶۷۰	قند مکرر	۶	۱۳	۶۵۱	غبار آوردن چشم
۱	۹۵	۶۷۱	قیت شکستن	۳	۶	۶۵۲	غفران تاب
کاف عبری				۳	۱۱۰	۶۵۳	غلط انداز
۴	۱۳۹	۶۷۲	کار بجائے بردن	۵	۱۰۹	۶۵۴	غنیہ خاطر
۱	۷	۶۷۳	کار و کشت	قا			
۸	۹۲	۶۷۴	کافر کتابی	۸	۲۶	۶۵۵	قال و فر
۲۲	۴۲	۶۷۵	کاکل افشانی	۱۲	۴۴	۶۵۶	قندہ پنج
۴	۶۳	۶۷۶	کاکل شمع	۵	۱۲۹	۶۵۷	قراخ دست
۳	۸۲	۶۷۷	کاکل صبح	۵	۴۷	۶۵۸	فرو کشیدن نفس
۱	۵۲	۶۷۸	کاکل کسے شکستن	قاف			
۳	۷۱	۶۷۹	کام روا	۵	۷۵	۶۵۹	قبا از مصحف پوشیدن
۷	۴۳	۶۸۰	کام کشیدن	۱۲	۳۳	۶۶۰	قبا گردانیدن
۱۳	۱۸	۶۸۱	کران گرفتن	۱	۷۱	۶۶۱	قلبہ نما
۲	۶۴	۶۸۲	کشت ددل	۴	۸۷	۶۶۲	قدح بر سر کسے شکستن
۳	۶۴	۶۸۳	کشادن بخت	۸	۳۱	۶۶۳	قدرداشتن
۲	۷۷	۶۸۴	کشاکش	۷	۵۳	۶۶۴	قدم افشردن
۱۷	۴۴	۶۸۵	کشتی بادہ	۹	۶۷	۶۶۵	قدم زدن

۶۸۶	کشتی بختک راندن	۶	۷۵	۷۰۶	گرہ در کار افتادن	۴	۶۴
۶۸۷	کف دعا گرفتن	۴	۲۱	۷۰۷	گرہ در گلو زدن	۶	۲۱
۶۸۸	کف کردن	۱۰	۳۴	۷۰۸	گز انگیبین	۵	۱۰۷
۶۸۹	کلاه بر فلک انگندن	۸	۳۳	۷۰۹	گل چیدن	۲۳	۳۳
۶۹۰	کم حرف	۵	۱۱۷	۷۱۰	گل شکستن	۳	۵۲
۶۹۱	کوچه گرد	۶	۱۲۳	۷۱۱	گل کردن	۵	۳۸
۶۹۲	کور بخت	۲	۶۱	۷۱۲	گلگشت	۴	۵۲
۶۹۳	کوه نور	۲	۱۶۰	۷۱۳	گل گل	۴	۳۰
۶۹۴	کیش خدا	۹	۷۶	۷۱۴	گلو سوز	۱۹	۳۲
کاف فارسی							
۶۹۵	گراسبار	۲	۲۵	۷۱۵	گلو گیر	۱	۱۶۶
۶۹۶	گرد باد	۳	۲۴	۷۱۶	گنبد خضرا	۶	۲۲
۶۹۷	گرد سر کسے شدن	۳	۲۳	۷۱۷	گنبد گردان	۵	۴
۶۹۸	گردش چشم	۱	۱۰۰	۷۱۸	گوش نهادن	۵	۵۹
۶۹۹	گرد یقی	۶	۱۰۳	۷۱۹	گوشه	۹	۱۱۶
۷۰۰	گرم شدن بچیزے	۱	۳۶	۷۲۰	گوهر شکستن	۷	۷۹
۷۰۱	گرہ از کار کشادن	۵	۱۵۲	۷۲۱	گوسے بردن	۷	۶۰
۷۰۲	گرہ به بند قبازون	۹	۵	لام			
۷۰۳	گرہ بر گلو زدن	۱	۱۱۸	۷۲۲	لبچرا	۴	۱۰۷
۷۰۴	گرہ بر گوش زدن	۳	۱۵۲	۷۲۳	لب دادہ	۱۳	۴۳
۷۰۵	گرہ بدان	۸	۱۲	۷۲۴	لب کشادن	۵	۹۹
				۷۲۵	لب کشیدن	۵	۹۷

۳	۱۲۱	مه حسین	۴۲۶	۱	۹۶	لب و دندان داشتن	۴۲۶
۶	۸۵	مهرو	۴۲۷	۳	۸۴	لذت چشیدن	۴۲۷
۷	۱۱۵	مهرو گیس بند	۴۲۸	۱۰	۶۵	لایق چشم	۴۲۸
۱۶	۴۳	میان بستن	۴۲۹	سیم			
۹	۶۲	میان دادن	۴۵۰	۵	۷۷	مادر بخواب	۴۲۹
۴	۱۲۵	میل چشم کشیدن	۴۵۱	۳	۴۹	مادر فرزند کش	۴۳۰
۲۴	۴۲	میل و چشم کشیدن	۴۵۲	۱۱	۳۲	مادر و پدر مینا	۴۳۱
۱۱	۴۳	مینا شکستن	۴۵۳	۸	۷۶	ماه زمین	۴۳۲
نون				۸	۱۷	ماه گرفتن	۴۳۳
۹	۴۵	نابکار	۴۵۴	۳	۴۳	مد نظر	۴۳۴
۱۱	۷۲	ناخن بد شکستن	۴۵۵	۱	۹۰	مروحه افروختن	۴۳۵
۴	۱۲	ناخن در سینه زدن	۴۵۶	۱۵	۱۵	شرکان آفتاب	۴۳۶
۲	۱۲	ناز پرورد چمن	۴۵۷	۹	۲۷	شکل کشادن	۴۳۷
۸	۱۱۲	ناز پرورد نگاه	۴۵۸	۴	۲۹	مصطفی رو	۴۳۸
۳	۸۷	ناسور چکیدن	۴۵۹	۵	۷۰	مصراع چپیده	۴۳۹
۱۴	۵۲	ناله در گلو شکستن	۴۶۰	۱	۱۱۹	مصراع تنگ	۴۴۰
۵	۴۸	ناله فرود خوردن	۴۶۱	۶	۷۱	معنی چپیده	۴۴۱
۱۱	۶۷	نام آور	۴۶۲	۵	۱۰۵	منصوب چپیدن	۴۴۲
۳	۱۱۷	بنض موجی	۴۶۳	۶	۷۷	موجو	۴۴۳
۸	۶۷	نرخ بالا کردن	۴۶۴	۱	۳۴	موشکاف	۴۴۴
۲	۶۳	نزاع از میان برخواستن	۴۶۵	۲	۳۴	موسه پیاله	۴۴۵

۳	۶۸	ننگ ابرو	۷۸۷	۱	۶۳	نشستن زمین	۷۶۶
۳	۱۲۹	نیر اعظم	۷۸۸	۱۱	۱۱۹	نظر بند	۷۶۷
		واو	۰	۹	۱۱۹	نظر ننگ	۷۶۸
۹	۱۱	وا ۱۱ نادون	۷۸۹	۲۱	۲۲	نعل در آتش کردن	۷۶۹
۱۳	۳۱	وبال آوردن	۷۹۰	۳	۱۰	نقاب بر رو کشیدن	۷۷۰
۲	۷۲	وعدده شب در میان	۷۹۱	۷	۵۱	نقاب بر زدن	۷۷۱
۸	۲۲	ول کردن	۷۹۲	۹	۵۹	نقاب کردن	۷۷۲
۱	۱۵۸	ولی عهد	۷۹۳	۲	۱۰۳	نقش آب	۷۷۳
پایه موژ				۴	۶۰	نقش بر آب	۷۷۴
۱۰	۶۷	مهدم	۷۹۴	۲	۱۵۹	نقش بر حجر	۷۷۵
۱	۶۲	همه	۷۹۵	۱۲	۳۳	نقش بستن	۷۷۶
۵	۱۰	ممنان	۷۹۶	۴	۷۵	نقش پرده	۷۷۷
۱	۶۵	ممنین	۷۹۷	۶	۲۶	نقش دیوار	۷۷۸
۳	۴۰	مهد گوش	۷۹۸	۱	۱۱۵	نقش نشان دادن	۷۷۹
۱۲	۱۰۹	موا جو	۷۹۹	۱۰	۶۲	نقش نشستن	۷۸۰
۳	۱۵۰	موا خواه	۸۰۰	۲	۹۲	نکته سنج	۷۸۱
۱۱	۵۳	موا در گره بستن	۸۰۱	۱	۴۹	نگار خانه	۷۸۲
۴	۳۳	موا شکفتن	۸۰۲	۹	۲۶	نگار ساز	۷۸۳
۱۷	۳۲	موا گرفتن	۸۰۳	۴	۶۵	نگین دولانی	۷۸۴
۱۰	۵۳	موس آباد	۸۰۴	۷	۷۱	نوشه ابرو	۷۸۵
۸	۶۶	موش از سر رفتن	۸۰۵	۱۱	۱۸	نشان پیکان	۷۸۶

پایه تحصیلی		نمره	تعداد	نوع	نمره	تعداد
۱	۲					
۸۰۴	۱۵۳	۲	۱۵۳	پایه اول	۸۰۹	۵۹
۸۰۵	۷۳	۳	۷۳	پایه دوم	۸۱۰	۳۰
۸۰۸	۷۴	۴	۷۴	یک پایه دوازدهم	۸۱۱	۱۰۱
				مکملین الساطنة	۸۱۲	۲۷

اعمال

بر آخر هر نسخه دستخط مصنف علامت این باشد که باید

جائز بقیضه قایض در آمد فقط

